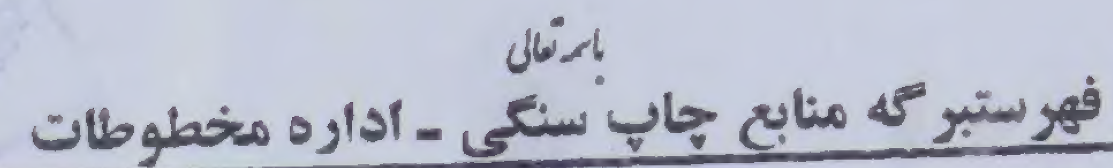
صحیح

۲۹۰

اسم ۷ قسم است

صحیح است و مثال است و مضاعف
لفیف و ناقص و مهموز و اجوف



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۸۹۴۴
رده‌بندی دیویی:	۴۹۲/۷۵ ن ۴۸۵ ت
سرشناسه:	نظام العلماء، محمد رفیع بن علی اصغر، ۱۲۵۰ - ۱۳۲۶ ق
عنوان قراردادی:	
عنوان:	ترجمة الادب فی قواعد لغة العرب
کاتب:	محمد بن علی محمد تبریزی — تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: [بی تا]
صفحه شمار:	۱۸۳ ص. مصور□ درسی□ گراور یا افست□
زبان:	فارسی — ابعاد: ۱۴×۲۱ — نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی□ اهدایی□ خریداری□ ارسالی□
توضیحات:	ناسالم — تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۸۲
یادداشتها:	عنوان دیگر: الفوائد الصرفیة و النحویة
موضوع(ها):	۱. زبان عربی - صرف و نحو.
شناسه(های) افزوده:	الف. تبریزی، محمد بن علی محمد، کاتب. ب. عنوان.
فهرستنگار:	تاریخ فهرستگاری: مهر ۸۹

اسم ۷ قسم است

صحیح است و مثال است و مضاعف
لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

۴۹۰ صحیح

۶۶۲۰

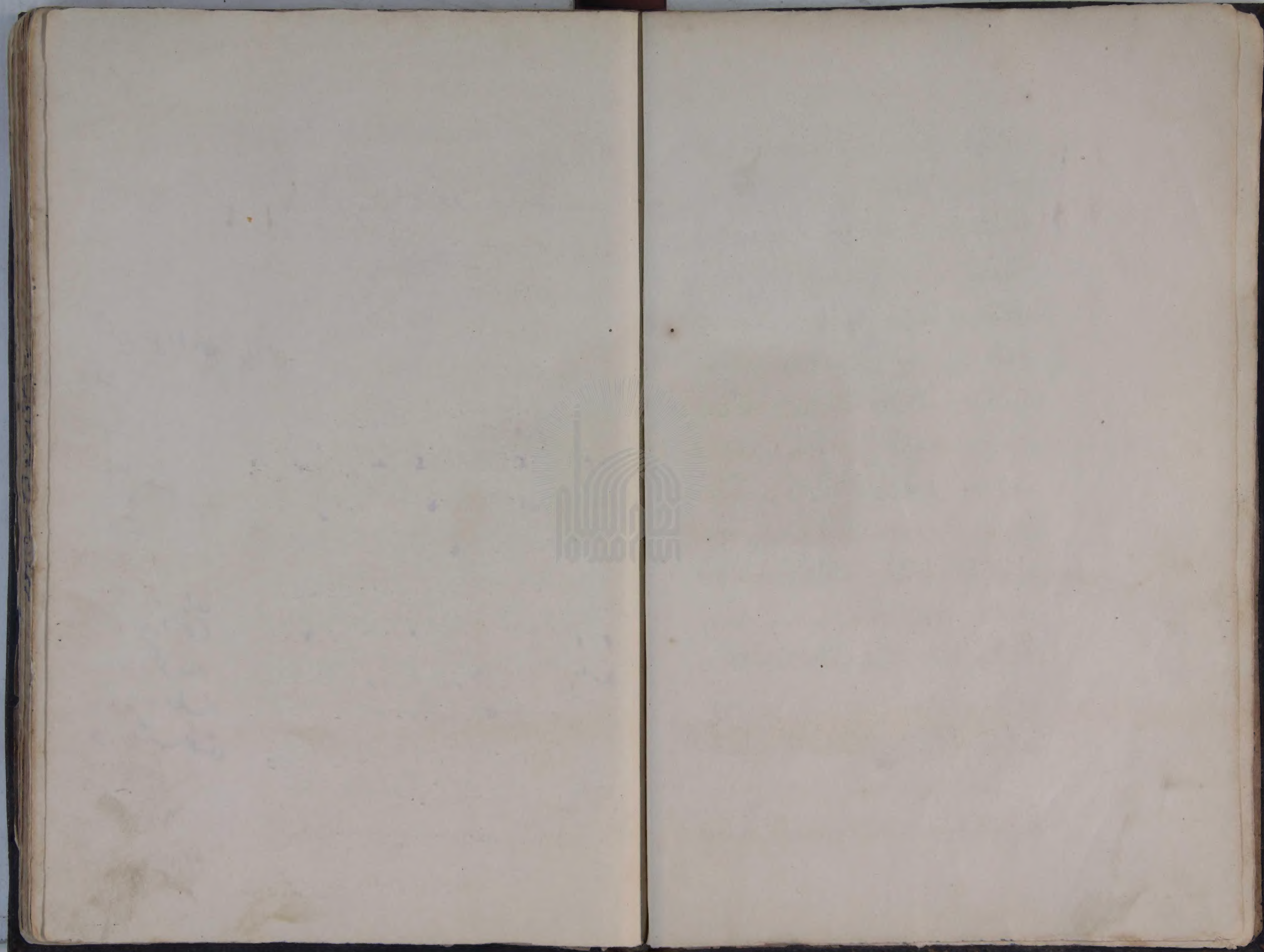


بسم الله خیر الاسماء

چنین گوید مؤلف اوراق محمد رفیع الحسینی الطباطبائی
که این بنده در اوائل سن بتحصیل علوم ادبیه خاصه علم
نحو و صرف زیاد مائل بودم و لذا از مباحثه و مطالعهٔ این
علوم نیاسودم تا ضوابط این دو علم و قواعد آنها را برای
تسهیل ضبط بطرز مخصوص فراهم آوردم و بر حسب خواهش
جمعی از طالبان خاصه یکی از ایشان در این باب رسالهٔ بزبان
پارسی در سن شانزده تحریر نمودم لکن با اجمال نسخهٔ مزبوره مثل
سائر رسائل داعی که مائل بانتشار آنها نبوده ام بسی کمیاب
بود تا این ایام نیک فرجام که ارمغان امر قدر و میمنت شاهزاده
آزادهٔ جوان بخت زیبندهٔ تاج و تخت رحمت یزدان مایهٔ
امن و امان مهین گوهر درج خلافت و تاجداری فروزان
اختر برج شهریاری غوث الوری غیث الندی شمس العلی
قمر الدجی نواب مستطاب والا شاهزاده مظفر الدین میرزا
ولیعهد دولت بیزوال لازالت اعلام اجلاله مرفوعة
و رایات اقباله منصوبة و اعداء دولته مخفوضة ساحت
آذربایجان رشک باغ جنان گشت و خرمی و شکوه تازه پیدا

کرد

کرد الیوم انجزت الآمال ما وعدت و کوکب المجد فی افق
العلی سعدا دلهای رمیده رام شد و قلوب نیازمند آرام
گشت شاخ دولت که برگ ریز بود عطر بیز شد گلشن دین را
موسم بهار آمد و گلهای افسرده نقش و نگار تازه یافت طالبان را
یکنوع شکفتگی حاصل آمد و فراغتی بهم رسید و بحمد الله
تعالی اسباب خیر بطبع و انتشار این نسخه فراهم گردید اذا اراد
الله شیئا هیأ له اسبابا چون فهرستی برای قواعد و مطالب
آن لازم بود تا طالبان را اخذ مطالب باسانی میسر شود همین
فهرست را قلمی نمود و بجهت اینکه این رساله را یکنوع اختصاصی
بحضرت اشرف امجد والا بود برای تیمن و تبرک تاریخی که در رسالهٔ
ولیعهدی ایشان بخاطر داعی رسیده در اینجا درج نمود
زیبندهٔ تاج و تخت و اورنگ سپهر شهزاده مظفر انکه شه
را است ظهیر تاریخ خلافتش چو جستم زخرد گفتا که
قد نوشته از یوم غدیر تا زمانرا مدار است و زمین را
قرار حضرت خداوندگار سایهٔ بلند پایهٔ نواب والا را از مفارق
اهالی این صفحات مفارق نکرده ظلال المراحم و الآلاء بر روس کافهٔ
انام تابنده و پاینده دارد ذکر فهرست کتاب ترجمة الادب



بسم الله الرحمن الرحيم

هو العليم حمد و سپاس و شکر بیقیاس واحد
یگانهٔ راست که بمخارج علیا و غرایب قصوی مبادی
قرار داده که طالبان و سالکان از نیل مأمول مأیوس
و ملول نگشته و وصول بمسئول بر ایشان سهل و
آسان باشد واحدیکه زمام حرکة و سکون جمیع کثرات
در قبضهٔ اقتدار او متمکن و برقرار است و مؤثری که
تاثیر جمیع مؤثرات و عوامل از افاضه و تقدیر او ممضی
و آشکار است جلت عظمته و سبغت نعمته و سلم
و صلوة بر ابتدای کلمات خداوند که همهٔ کاینات بمدلول
لولاك لما خلقت الافلاك فرع و طفیلی ذات پاك او است
و سلم بی احصا و درود نامنتها بر ولی و وصی او باد که

مصدر

۱ ج مخرج محل بالا رفتن
۲ بلند
۳ دورتر
۴ سرها
۵ راه رو
۶ مطلوب
۷ دستگیره
۸ مکان گرفته
۹ ریختن فیض (لطف) دادن
۱۰ تافته و گذرنده
۱۱ بزرگ است عظمت او
۱۲ فراگرفته نعمتش

مصدر فیوضات و خیرات است و مظهر جمیع آیات رافع اعلام
است و خافض اصنام هادی راه جزم و یقین است و ناصب
لوای شرع مبین و بسایر اولاد امجاد او باد که ابواب
کرم ندوا و لیا نعم و اسما عظام اند ذوات کرام و بعد
چون علم صرف و نحو برای طالبان فهم و کمال از جملهٔ مهمات
بود و رسالهٔ بزبان پارسی که جامع اصول و قواعد این دو
علم باشد بنظر نرسیده و برخی از ناس که بعبارت عرب
چندان آشنا نباشند بدین جهة به تحصیل این دو
علم زیاده مایل نمیگشتند و آنها که در پی تحصیل بودند
در اول امر ضبط قواعد را از کتب مبتدا و لهٔ این فن که بلغت
عرب بود زیاده مشکل می پنداشتند نظر بخواهش بعضی
احباب خاصه یکی از ایشان که از اجابت مسئلت آن چاره
نبود با وجود موانع بسیار و شواغل بیشمار اقل السادات
محمد رفیع بن علی اصغر الحسنی الحسینی بجمع و ضبط این اوراق
پرداخت و این اوراق را موسوم داشت بکتاب ترجمة الادب
فی قواعد لغة العرب و مرتب نمود بیک مقدمه و پنج باب
و یک خاتمه **مقدمه** در بیان تعریف علم صرف و نحو و معانی

پارهٔ الفاظیکه در السنهٔ اهل این دو علم مذکور است باب
اوّل در بیان اقسام اسم باعتبار صیغه باب دوّم
در بیان اقسام فعل بحسب صیغه باب سیّم در بیان اقسام
اسم بحسب صنف باب چهارم در بیان اقسام فعل بحسب
باب پنجم در بیان اقسام حرف خاتمه در ذکر
پارهٔ قواعدیکه در میان ابواب مذکوره ذکر نشده است
مقدّمه بدانکه علم صرف عبارتست از علم بقواعدیکه
شناخته میشود بآنها احوال ابنیهٔ کلم از حیثیّت
صحّت و اعتلال و علم نحو عبارتست از علم بقواعدیکه
شناخته میشود بآنها احوال اواخر کلم از حیثیّت اعراب
و بنا معنی مقصود است و لغة لهجه و زبانست
و اصطلاح اتّفاق طایفه ایست در امری و وضع
تخصیص شئ ایست بشئ بطریقیکه هر وقت شئ اوّل
مذکور یا محسوس گردد شئ ثانی مفهوم باشد مثل لفظ
زید که بشخصی مخصوص شده بطریقیکه هر وقت آن لفظ
مذکور گردد آن شخص مفهوم میشود و مثل نقش زید که از (در کتابت)
بلفظش وضع کرده اند هر وقت آن نقش دیده شود آن لفظ

فهمیده

مقدمه

فهمیده میشود و مفرد در لغت تنهاست و در اصطلاح
بچند معنی میگویند یکی آنست که جزء لفظش بر جزء معنی
مقصودش بدلالة مقصوده دلالة نکند مثل لفظ زید
و باینمعنی مقابل مرکّبست دوّم مقابل تثنیه و جمع
سیّم مقابل جمله چهارم مقابل مضاف لفظ در لغت
انداختن و در اصطلاح صوتیست که خارج باشد از دهن
انسان از مخارج حروف و حروف تهجّی در لغت عرب
بیست و هشتست و اصول مخارج سه است حلق و وسط
و شفه امّا شفوی چهار است با فا میم واو و حلقی
شش است ها همزه خا خا عین غین و باقی وسطیست
و هیئات ترتیب حروف و حرکات و سکنات را گویند و صیغه
در لغت نوعی از ریختنست و در اصطلاح هیئات کلمات را
گویند و کلمه در لغت جراحت و سخنست و در اصطلاح لفظی
است که وضع شده باشد از برای معنی مفرد و مناسبت
با دنی تأمّلی معلوم خواهد شد و کلمه بر سه قسم است
اسمست و فعلست و حرف زیرا که کلمه یا خود بخود بمعنی دلالة
میکند یا نه اگر نمیکند حرفست و اگر میکند یا با حد از منه

ثلثه نیز در ضمن معنی ما وضع له دلالت میکند فعلست
والا اسم است واسم یا ماخوذ است از وسم که بمعنی علامه
است و مناسبت علامت بودن اسم است بر مسماء یش ویا
ماخوذ است از سمو که بمعنی بلند یست و مناسبت بلند
بودن اسم است از فعل وحرف از فعل بجهت اینکه اسم
هر دو رکن کلام میشود هم مسند وهم مسند الیه اما فعل
تنها مسند میباشد واسم مستقلست بخلاف فعل
که استقلال ندارد مکر باعتبار معنی تضمنی واز حرف بلند
است بجهت اینکه حرف هیچیک از رکن کلام نمیتواند
شد وبهیچوجه استقلال ندارد وفعل در لغت کار است
ووجه تسمیه اینست که در جمیع افعال معنی کار هست
وحرف در لغت طرف وکنار است ووجه تسمیه کناری
اوست از اسم وفعل بجهت اینکه آنها در استقلال معنی
وورکن کلام بودن با هم مناسبند اما در حرف چنانکه
ذکر شد نه استقلال معنی هست ونه رکنیت ومعنی
اصطلاحی هریک ازین سه قسم بدانستن وجه حصر
دانسته خواهد شد **باب اول** در بیان اقسام اسم

باب اول در اقسام اسم باعتبار صیغه

باعتبار صیغه وآن بر هفت قسم است ووجه ضبطش
باینطریقست که اسم یا مصدر است یا غیر مصدر بجهت اینکه
یا در آخر معنی فارسی وی دال ونون یا تا ونون میباشد که
در وقت افتادن نون خلل بمعنی اصلی نمیرسد یا چنین
نمیباشد اولی مصدر است مثل ضرب وقتل دویمی غیر
مصدر مثل رجل وجید وخامل ومصدر بر دو قسمست
ثلاثی ورباعی خماسی نمیشود بجهت اینکه فعل خماسی
نمیباشد چنانکه معلوم میشود ومصدر در اشتقاق
فرع فعل است پس اکر در مصدر خماسی میشد وحال
انکه در فعل خماسی نبود مرتبت فرع بر اصل لازم میامد
واین دلیلست با صل بودن فعل چنانکه کوفیون کفته اند
واز طرف بصریین که مصدر را اصل میدانند بخماسی
نبودن مصدر چنین دلیل آورده اند که فعل فرع مصدر
است ودر او خماسی نبود اکر در مصدر میشد که اصلست
لازم بود که در فعل هم باشد تا فرع با اصل مطابق بوده و
مخالف نباشد چنانکه مقتضای فرعیت اینست زیرا که
فرع آنست که اصلرا در ضمن دارد مع شیء زاید واز مصدر

بنابر آنکه او اصل باشد نه صیغه حاصل کردد اول
فعل ماضی دوم فعل مضارع سیم امر چهارم
نهی پنجم اسم فاعل ششم اسم مفعول هفتم
اسم زمان هشتم اسم مکان نهم اسم آله
ووجه ضبط این نه صیغه را چنین نوشته اند که
آنچه از مصدر مشتق میشود یا اسم است یا فعل اگر
فعل باشد یا اخباریست که دلالت میکند بر وقوع
یا لا وقوع چیزی در احد ازمنه یا نه بلکه انشائیست
که متضمن خبر واقعی نیست اگر اخباری باشد یا در
اولش از حروف اتین هست یا نیست اگر هست فعل
مضارع مثل یفعل یا نیست فعل ماضی مثل فعل
واگر انشائی باشد یا موضوعست بطلب حصول فعل
فعل امر مثل افعل یا بطلب ترک فعل فعل نهی مثل
لا تفعل ودر صورتیکه اسم باشد یا دلالت میکند بر
ذاتیکه قائم میشود با او فعل اسم فاعل مثل فاعل یا بر ذاتیکه واقع
باشد بر او فعل اسم مفعول مثل مفعول یا بر چیزی که واقع
باشد در او فعل اگر زمان باشد اسم زمان مثل مفعل که

مراد

مراد زمان فعل باشد واگر مکان باشد اسم مکان مثل
مفعل که مراد مکان فعل باشد یا بر چیزیکه آله باشد
اسم آله مثل مفعال ومفعل ومفعله وغیر مصدر بر سه
قسم است ثلاثی ورباعی وخماسی پس اسم با این اقسام
که ذکر شد پنج قسم شد وهر یک یا مجرد است یا مزید مجرد
آنست که همه حروف وی اصلی بوده ودر وی حرف زاید نباشد مثلا
ومزید آنست که در او حرف زاید باشد واز حروف تهجی آنچه
زاید میشود درین ترکیب جمعست سألتمونیها وحرف
اصلی آنست که در جمیع متصرفات باقی باشد مگر آنجا که
علتی بحذف بوده وبآن سبب محذوف شود وحرف زاید
آنست که همچنین نباشد مثلا ضاد وراء وباء ضارب
اصلی است بجهت اینکه در ضرب ویضرب واضرب
ولا تضرب ومضروب ومضرب ومضراب که متصرفات
اوست باقیست والف زائد است بجهت عدم بقایش
در متصرفات مزبوره وحرف اول را از حروف اصول
بفا وثانی را بعین وثالث را تا خامس بلام تعبیر میکنند
مثلا از سین سفرجل بفا واز فاءش بعین واز را وجیم

ولامش بلام تعبیر کرده فعلّل گویند وبعضی فا وعین
ولام میزان شناختن حرف اصلی از زائد قرار داده
وحال انکه آوردن فا وعین ولام هم موقوفست بشناختن
حرف اصلی از زائد مثلا دانستن اینکه وزن مضارب
مفاعلست ووزن موانع فواعل موقوفست بدانستن
اینکه در مضارب ضاد وبا ورا اصلیست وباقی زاید
ودر موانع میم ونون وعین اصلیست وباقی زاید تا زاید
بلفظ خود تعبیر شود واصلی بفا وعین ولام پس اگر فا
وعین ولام میزان باشد ودانستن اصلی از زاید براو
موقوف شود دور لازم میاید واین دور باطلست
پس اولی اینستکه میزان همان بقاء در متصرّفات وعدم
بقا باشد چنانکه گذشت مثلا در متصرّفات مضارب
ضاد وراء وبا باقیست ودر متصرّفات موانع مثل منع
یمنع وامنع وغیر از اینها میم ونون وعین باقیست وغیر
از اینها ساقط وبا این دو قسم که گذشت اسم زاده قسم
شد وهر یک از اینها بر هفت قسمست صحیح است ومثال
است ومضاعف ولفیف وناقص ومهموز واجوف زیرا

که

که یا یکی از حروف اصلی اسم حرف علّه یا ملحق بحرف علّه
میشود یا نه وحروف علّه واو والف ویا است وملحق
بحرف علّه همزه وتضعیف است وتضعیف عبارتست
از تکرار حرف اگر هیچیک از اینها در اسم نشود آنرا صحیح
خوانند مثل ضرب واگر یکی از حروف اصول وی حروف
علّه یا ملحق بحرف علّه باشد اگر خود حرف علّه باشد
یا واحد است یا متعدّد اگر واحد باشد یا مقابل فاست
که مثالش گویند مثل وعد ویا مقابل عین که اجوفش
خوانند مثل قول ویا مقابل لام که ناقصش نامند مثل
رمی واگر حرف علّه متعدّد باشد لفیف میگویند ودر
اینصورت یا دو حرف علّه با هم مقرونند لفیف مقرون
یا مفروق لفیف مفروق خوانند مقرون مثل طیّ مفروق
مثل وقی واگر ملحق بحرف علّه باشد اگر همزه باشد
مهموز گویند مثل امر واگر تضعیف باشد مضاعف
مثل مدّ والحاق همزه وتضعیف بحرف علّه بجهت اینست
که هم چنانکه حرف علّه بیکحال نمیماند گاهی مقلوب و
گاهی محذوف میشود اینها هم گاهی مقلوب میشوند مثل

سئال و نقضّی که اصل شان سئل بهمزه و نقضض بود و گاهی محذوف میشوند مثل یری و مستکه اصلشان یرای و مستئ بود و در اینجا اقسام اسم بحسب صیغه تمام شد و این با برا باین فصل ختم میکنیم **فصل** اسم ثلاثی مجرد ده صیغه است بر مثال فَلْسٌ و فَرَسٌ و کَتِفٌ و عَضُدٌ و حِبْرٌ و عِنَبٌ و اِبِلٌ و قُفْلٌ و صُرَدٌ و عُنُقٌ و از مکسور الفا مضموم العین و از مضموم الفاء مکسور العین بجهت ثقل این دو ترکیب بنا مده است و آنچه در وزن کتف باشد اگر عین او حرف حلق نباشد غیر از فتح فا و کسر عین دو وجه دیگر نیز جایز است سکون عین با فتح فا و کسر فا و اگر حرف حلق باشد یکوجه دیگر هم جایز است کسر فا و عین مثل فخذ و در مثل عضد و عنق و ابل سکون عین نیز جایز است و در مثل قُفُل ضمّ عین نیز جایز است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ و خماسی مجرد را چهار صیغه است سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ **باب دوم** در اقسام فعل بحسب صیغه و آن پنجاه و شش است زیرا

فصل صیغهای اسم ثلاثی مجرد بیشی عشر

باب دوم در اقسام فعل بحسب صیغه

که فعل یا ثلاثیست و یا رباعی مثل ضرب و دحرج و هر یک از اینها یا مجرد است چنانکه گذشت و یا مزید مثل ضارب که اصلش ضرب بود الف زاید است و تدحرج که اصلش دحرج بود تا زاید است و این چهار قسم شد و هر یک از اینها بر هفت قسمست **صحیح** مثل ضرب **مثال** مانند وعد **اجوف** مثل قال **ناقص** مانند رمی **لفیف مقرون** مثل طوی **لفیف مفروق** مثل وقی **مهموز** مثل امر **مضاعف** مثل مدّ که اصلش مدد بود دال اول را ساکن کرده بثانی ادغام کردند مدّ شد پس فعل با این اقسام بیست و هشت قسم شد و هر یک از اینها بر دو قسمست **معلوم و مجهول** معلوم آنست که بفاعل منسوب باشد مثل ضرب زید عمرًا یعنی زد زید عمرو را که نسبت زدن بزید داده شد که فاعلست و مجهول فعلیست که بمفعول منسوب شود و فاعلش متروک باشد مثل ضُرِبَ عمرو یعنی زده شد عمرو که نسبت ضرب بعمرو داده شد که مفعولست و زید که فاعلست متروک شده و قاعده فعل مجهول در کل مضارع اینست که بعلامت مضارع

فاعل مجهول

ضمّه وما قبل آخرش را فتحه میدهند مثلا در مجهول
یَضرِبُ یُضرَبُ گویند بضمّ یا که حرف مضارع است
وفتح را که ما قبل آخر است امّا قاعدهٔ مجهول در
ماضی پس فعل ماضی یا سه حرفی وچهار حرفیست یا
زیاده است اگر سه حرفی وچهار حرفیست اوّلش را ضمّه
وما قبل آخرش را کسره میدهند وآنها ماضی ابواب
ششگانهٔ ثلاثی مجرّد است مثل ضرب که ضُرِبَ میگویند
بضمّ ضاد وکسر را ویکباب فعل رباعی مجرّد است
مثل دحرج که دُحرِجَ میگویند بضمّ دال وکسر را وسه
باب از ابواب ثلاثی مزید فیه است افعال مثل اکرم
تفعیل مثل صرّف مفاعله مثل ضارب که اُکرِمَ و
صُرِّفَ وضُورِبَ گویند بضمّ اوّل وکسر حرف پیش از حرف
آخرین واگر زیاده باشد یا در اوّلش تا هست یا همزه اگر تا
باشد تا وفایش ضمّه وما قبل آخرش کسره میدهند
وآن سه بابست واز ثلاثی مزید فیه که تفعّل وتفاعل
است مثل تصرّف وتضورب ویکی از رباعی مزید فیه
وآن تفعلل است مثل تُدُحرِجَ واگر همزه باشد بهمزه

دو

واوّل متحرّک منه ضمّه وما قبل آخرش کسره میدهند و
آنها باقی ابواب ثلاثی مزید ورباعی مزید میباشد مثل
استخرج بضمّ همزه وتاء وکسر راء واحرنجم بضمّ همزه وراء
کسر جیم وابواب انشاء الله بتفصیل ذکر خواهد شد
پس اقسام فعل پنجاه وشش قسم شد ودرینباب چون ذکر
پارهٔ اشیاء بسیار مناسب بود آنها را در ضمن دو فصل
بیان نمود **فصل اوّل** در بیان ابواب مجرّد ومزید از
ثلاثی ورباعی بدانکه فاء فعل ماضی معلوم مفتوح میشود
مگر اینکه در اوّلش همزهٔ وصل باشد که در آنصورت فاء
ساکن میباشد وهمزه را بجهت این آورده اند که تا آن
کلمه ابتدا ممکن باشد چه ابتدا بسکون متعذّر یا متعسّر
است ویا اینکه عین ماضی محذوف باشد که در اینصورت
گاهی مضموم وگاهی مکسور میشود مثل قلت بضمّ قاف
وبعت بکسر با که در اصل قولت وبیعت بود ومست
بکسر میم که در اصل مسست بود وعینش در ثلاثی مجرّد
معلوم هم مفتوح میاید وهم مکسور وهم مضموم مثل ضرب و
علم وشرف وفعل ماضی را چهارده صیغه است سه

فصل الاوّل
در ابواب مجرّد ومزید

ازآنها مذکّر غایب و سه مؤنّث غایبه راست مذکّر
مثل ضرب ضربا ضربوا مؤنّث مثل ضربت ضربتا
ضربن و سه مذکّر مخاطب و سه مؤنّث مخاطبه راست
مذکّر مثل ضربت ضربتما ضربتم مؤنّث ضربت
ضربتما ضربتنّ و از هر سه صیغه اوّلی مفرد راست
دوّمی تثنیه را و سیّمی جمع را و دو صیغه متکلّم راست
یکی متکلّم وحده را مثل ضربت و دیگری متکلّم مع
الغیر را مثل ضربنا و لام فعل ماضی در مفرد و تثنیهٔ غایب
و غایبه مفتوح و در جمع مذکّر غائب مضموم و در باقی
جاها ساکن میباشد بجهت قبح توالی اربع حرکات و در
فعل مضارع حرف مضارع که عبارت از حروف اتین
باشد در مضارع معلوم در هر جا مفتوح میشود مگر در
چهار باب که در آنها مضموم میشوند و آنها آنها بهایند که
ماضی آنها چهار حرفیست که یکی فعل رباعی مجرّد است و
سه باقی از ثلاثی مزید افعال تفعیل مفاعله چنانکه
میاید انشاء الله و عین فعل مضارع مثل عین ماضی هم
مفتوح میاید و هم مکسور و هم مضموم مثل یعلم و یضرب

ویشرف پس با ملاحظهٔ ماضی نه باب میشد که حاصل
ضرب سه قسم ماضیست بر سه قسم مضارع سه قسم از
نه قسم نیامده است یکی آنکه عین ماضی مضموم باشد
و عین مضارع مفتوح که ضمّه در غایت ثقلست و فتحه
در نهایت خفّت و از آن مرتبه چیز ثقیل با این خفیف آمدن
بر زبان ثقیلست آنرا ترک کردند و دوّم باب آنکه در یکی
عین ماضی مکسور و عین مضارع مضموم و در دیگری بعکس
است باز بجهت وقوع ضمّه بعد از کسره یا کسره بعد از ضمّه
و ثقیل بودن تلفّظ بحرفی بکسره بعد از تلفّظ بهمان حرف
بضمّه یا بعکس ترک کردند بجهت اینکه ثقل در کلام عرب
قبیح و خفّت مطلوبست و شش باب ماند عین ماضی مفتوح
و عین مضارع مضموم مثل نَصَرَ یَنْصُرُ یا عین مضارع
مکسور مثل ضَرَبَ یَضْرِبُ یا مفتوح مثل مَنَعَ یَمْنَعُ و
آنچه از این باب آید مشروطست باینکه در عین یا لام او حرفی
از حروف حلق باشد و عین ماضی مکسور و عین مضارع مفتوح
مثل عَلِمَ یَعْلَمُ یا عین مضارع مکسور مثل حَسِبَ یَحْسِبُ
که باب سادس است و عین ماضی مضموم و عین مضارع هم

ابواب ثلاثی مزید فیه

مضموم مثل شَرُفَ یَشْرُفُ که باب خامس است و باقی تبرّ ذکر شد و **فعل ثلاثی** مزید فیه دوازده باب مشهور است در سه باب از آنها یکحرف زاید است و در پنج **باب** دو حرف و در دو باب سه حرف زاید است امّا سه **باب** که در آنها یکحرف زاید است **یکی افعال** مثل اکرم یکرم اکراما **دوّم تفعیل** مثل صرّف یصرّف تصریفا **سیّم مفاعله** مثل ضارب یضارب مضاربةً ضرابا وضیرابا و پنج بابیکه در آنها دو حرف زاید است **یکی تفعّل** است مثل تصرّف یتصرّف تصرّفا **دوّم تفاعل** است مثل تضارب یتضارب تضاربا **سیّم انفعال** مثل انصرف ینصرف انصرافا **چهارم افتعال** مثل اکتسب یکتسب اکتسابا **پنجم افعلال** مثل احمرّ یحمرّ احمرارا و دو بابی که در آنها سه حرف زاید است **یکی استفعال** مثل استخرج یستخرج استخراجا **دوّم افعیلال** مثل احمارّ یحمارّ احمیرارا **و فعل رباعی** مجرد را یکباب است مثل دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا بکسر فاء و اگر مضاعف باشد فتح فا نیز است بجهت مطلوب بودن خفت در آن مانند

زلزل

ذکر معانی ابواب مزید فیه

افعال

زلزل یزلزل زلزلةً و زلزالا **و رباعی مزید** فیه را سه باب است در یکی یکحرف زاید است و آن **باب تفعلل** است مثل تدحرج یتدحرج تدحرجا و در دو باب دیگر دو حرف زاید است **یکی افعنلال** است مثل احرنجم یحرنجم احرنجاما **دوّم افعلّال** مثل اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا و امثلهٔ مشهوره را بجهت سهولت بر مبتدیان تغییر ندادم و در اینجا ذکر معانی ابواب چون مناسب بود چندی از معانی مشهورهٔ ابواب مزید فیه را ثبت نمود باب **افعال** غالبا برای **تعدیهٔ** فعل ثلاثی مجرد لازم میباشد مثل اذهبته یدا و بجهت **تعریض** میآید و آن عبارتست از معرّض گردانیدن مفعول برای اصل فعل مثل ابعته ای عرّضته للبیع و بجهت **صیرورت** نیز میآید و صیرورت عبارتست از منسوب بودن شئ با صل فعل مثل اغدّ البعیر ای صار ذا غدّة و بمعنی **رسید** هنگام چیزی باشد مانند احصد الزّرع و احمر النّخل یعنی نزدیک شد وقت حصاد زرع و صرام نخل و بمعنی **یافتن** چیزی در صفتی مثل احمدته و ابخلته ای وجدته محمودا و وجدته بخیلا و بجهت **سلب** میآید یعنی سلب فاعل از مفعول اصل فعل را مثل اشکیته ای ازلت

فکتبه

شکایته وگاه بمعنی فعل باشد مثل قلت البیع واقلته بمعنی
دخول در وقت نیز میاید چون اصبح زید ای دخل فی وقت
الصباح وامسی ای دخل فی وقت المسا **باب تفعیل**
غالبا برای تکثیر است مثل فتح الباب و فتّح الابواب و تعدیه را
نیز در غالب می آید مثل فرّحته واز اوست فسّقته یعنی نسبه
الی الفسق و سلب را نیز آمده مثل جلّدت البعیر ای ازلت جلده
و بمعنی فعل یعنی مجرد نیز آمده مثل زلته وزیّلته و مصدر
این باب بر وزن فعّال نیز آید مثل سلّمته سلاما وکلّمته
کلاما و بر وزن تفعله نیز میاید مثل تبصرة واین وزن
از ناقص بسیار است مثل تخلیه و تنقیه **باب مفاعله**
برای نسبت اصلش آمده بسوی احد امرین در حالتیکه
متعلق است با آن دیگری صریحا بجهت مشارکت پس عکس
لازم میاید ضمنا مثل ضارب زید عمرا که صریحا دلالت
میکند بنسبت ضرب بزید در حالتیکه متعلق است بعمرو
وضمنا دلالت میکند بر نسبت ضرب بعمرو در حالتیکه
متعلق است بزید پس آنچه غیر متعدی باشد در این باب متعدی
میشود مثل کارمته وآنچه متعدی باشد بیک مفعول

باب تفعیل

باب مفاعله

هرگاه مفعول او صلاحیت مشارکت با فاعلش نداشته
باشد متعدی بدو مفعول میباشد مثل جاذبته الثوب
بخلاف شاتمته و بمعنی فعّل نیز میاید نحو ضاعفت
و بمعنی فعل مجرد مثل سافرت **باب تفعّل** برای مطاوعه
فعّل باشد مثل کسّرته فتکسّر یعنی قبول شکستگی نمود
و برای تکلّف و تشبّه نیز میاید مثل تزهّد و تشرّع باین
معنی که زهد و شریعت را بر خود بست بتکلّف و اظهار
کرد خود را در صورت قابل زهد و شریعت و بمعنی اتّخاذ
نیز آمده مانند توسّدته ای اخذته وسادة و برای تجنّب
نیز آمده مثل تأثّم ای جانب الاثم و برای عمل متکرّر در مهلت
نیز آمده مثل تجرّعته ای شربت جرعة بعد جرعة و بمعنی
استفعال نیز آید مانند تکبّر و تعظّم ای استکبر واستعظم
باب تفاعل برای مشارکت دو امر است یا اکثر در
اصل او یعنی ثلاثی مجردش صریحا مثل تضارب زید و عمرو
و باین جهت یکمفعول از باب مفاعله ناقص شد و بمعنی
اظهار چیزی آمده که در او نباشد چون تجاهل زید و تمارض
یعنی اظهر الجهل والمرض و حال آنکه در او جهل و بیماری

باب تفعّل

باب تفاعل

نبود ودر بمعنی فرقی میان اینباب و باب تفعّل از استاد در
خاطر دارم وآن اینست که در باب تفعّل باید آنچیز مطلوب
باشد ودرین باب غیر مطلوب مثلا تزهّد یعنی زهد را بر
خود بست ومیخواست که زهد در او باشد بخلاف
تجاهل که اگرچه جهل را فاعل برخودش بست امّا نمیخواهد
که جهل در او باشد وهمچنین فرق میان این باب و باب مفاعله
در معنی مشارکت بین الاثنین وآن اینستکه در مفاعله
مبتدی بفعل معلوم میشود پس آنرا در صورت فاعل آرند
ودیگریرا در صورت مفعول ودر تفاعل مبتدی بفعل معلوم
نمیشود پس هردو را در صورت فاعل آرند وبمعنی فعل
مجرّد نیز آمده مثل توانیت ومطاوعهٔ فاعل را نیز آمده
مثل باعدته فتباعد یعنی قبول دوری کرد وبمعنی افعل
نیز آید مثل تساقط علیك بنا بقرائت فتح تاء تساقط
ای تسقط **تبصرة** در مستقبل تفعّل وتفاعل چون دو
تا جمع شوند جایز است که یکیرا بینداز زند مثل تنزّل الملئکة
ای تتنزّل وتزاور عن کهفهم ای تتزاور وجایز است که هردو را
باقی گذارند وفاء باب تفعّل وتفاعل هرگاه یکی از این یازده

تبصرة

لدن

حروف باشد ت ث د ذ ز س ش ص ض ط ظ جایز
است که تا را ساکن وبجنس فا قلب کنند ودر فا ادغام
نمایند وبجهت دفع ابتدا بسکون همزهٔ وصل میآورند
پس در تطهّر اطّهّر گویند ودر تدارك ادّارك گویند **باب
انفعال** همیشه لازم است برای مطاوعهٔ فعل میاید
مثل کسرت الکوزة فانکسر یعنی شکستم کوزه را واو قبول
شکستن نمود وشاید که مطاوعهٔ افعل را باشد مثل
ازعجته فانزعج یعنی دور کردم اورا پس او قبول دور کردن
نمودن وگفته اند که این باب مخصوص است بر معانی
واضحه بر حسّ ظاهری پس علمته انعلم نمیگویند و
انعدم گفته اند که غیر جیّد است **باب افتعال**
غالبا برای مطاوعهٔ فعل باشد مثل جمعته فاجتمع و
نشرته فانتشر یعنی این جمع ونشر در آن حاصل شد زیرا
که معنی مطاوعه آنست که آنچیز آن فعل را قبول کند و
ممتنع نشود وبرای مشارکت بین الاثنین را نیز میاید
مثل اشتوی ای اخذ الشوا وبرای تصرّف نیز میاید
مثل اکتسب یعنی عمل کسب کرد وتصرّف در کسب نمود

باب انفعال

باب افتعال

مثل باب تفاعل ما نحن فیه اختصمو وبرای اتخاذ نیز میاید

بخبرة

۳

[تبصره]

تبصره عین افتعال چون یکی از حروف یازده کانه مذکوره بوده باشد جایز است که تاء افتعال را ساکن سازند ودر عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع میشود فاء وتاء بعضی حرکت تا را بر فا داده پس در اختصم مثلا خصّم گویند بفتح فا وبعضی فا را کسره داده خِصّم گویند وهمزه برای حرکت فا میافتد

[باب افعلال]

باب افعلال برای مبالغه میاید ونباشد مگر لازم ومختص میباشد بلون وعیب مثل احمرّ

[باب استفعال]

باب استفعال غالبا از برای طلب فعل میباشد مثل استخرج یعنی طلب الخروج وبمعنی تحوّل نیز میاید مثل استحجر الطّین یعنی گل بحجر متحوّل شد وبمعنی فعل مثل قرّ واستقرّ وبمعنی اعتقاد باشد وبرای اصابت شئ بر صفتی مثل استعظم واستکبره یعنی بزرگ اعتقاد کرد اورا وبر صفت عظم وکبر یافت اورا

[باب افعیلال]

باب افعیلال مثل باب افعلال است مگر اینکه مبالغه در این بیشتر است

[تنبیه]

تنبیه در بعضی بابها معنی مجرّد را نیز یک معنی شمرده اند چنانکه گذشت امّا ظاهر اینست که محض بمعنی مجرّد نیامده اند بلکه بعلاوهٔ

مبالغه یا کثرت در معنی مجرّد بجهت اینکه زیادتی مبانی دلالت میکند بر زیادتی معانی والّا زیادت لغو وبیمعنی خواهد شد

[تبصره]

تبصره مجموع همزهاکه در اوّل فعل ماضی وفعل امر مزید فیه ثلاثی ورباعی هست همزهٔ وصلست در درج کلام میافتد وهمچنین است همزهائیکه در اوایل مصادر این ابوابست مگر همزهٔ باب افعال که همزهٔ وی همزهٔ قطعست ساقط نمیشود نه در ماضی ونه در امر ونه در مصدر

[فصل دوم]

فصل دوم چون ابوابرا دانستی ومعلوم شد که فعل ثلاثی مجرّد را شش بابست پس بدانکه فعل ثلاثی مجرّد صحیح از همه ابواب ششگانه میاید مثل نصر ینصر وضرب یضرب ومنع یمنع وسمع یسمع وکرم یکرم وحسب یحسب وفعل ثلاثی مجرّد مثال واوی از پنج باب ومثال یائی از سه باب واجوف واوی از دو باب واجوف یائی نیز از دو باب وناقص واوی از سه باب آمده وناقص یائی از سه باب ولفیف مفروق هم از سه باب آمده ولفیف مقرون از دو باب ومهموز

الفاء از پنج باب ومهموز العین از سه باب ومهموز اللام از چهار باب ومضاعف از سه باب و بجهت تسهیل ضبط این الفاظ را در اینمقام بنظم ایراد کرد که هریک از مذکورات را در آنها اشاره هست وَضمسکم یَضکسرُ نوسُرسَیَض اضنسکم وَضحسِیَ سَنضَلَدُ ماکِسُ سَضوُیَ وَکسَضما دکر ضَمسِیُ وتَنسکو بشمر این عدد حرف یا وواو در اوّل اشاره است بمثال واوی ویائی را ویا یائی او در وسط اشاره است باجوف ودر اخر بناقص در الفاظیکه حرف واو ویا متعدّد نیست امّا در دو لفظ که متعدّد است در لفظیکه در میان اثنین فاصله هست اشاره است بلفیف مفروق و در لفظیکه فاصله نیست اشاره است بلفیف مقرون ونون اشاره است بباب نصر ینصر وضاد بضرب یضرب ومیم بمنع وسین بسمع وکاف بکرم و خا بحسب **باب سیم** در اقسام اسم بحسب صنف اصناف اسم چنانکه زمخشری در نموزج تصریح کرده پانزده است اسم جنس علم معرب توابع معرب

[در حاشیه: باب سیم در اقسام اسم بحسب صنف]

[مبنی]

مبنی معرفه نکره مذکّر مؤنّث مثنّی جمع مصغّر منسوب اسما عدد اسما متّصلة بالافعال وهریک از اینها را فصل علیحده قرار داد مکر مذکّر و مؤنّث را که بجهت مزید ارتباط هر دو را در یکفصل آورده پس میکوییم که **فصل اوّل** در بیان اسم جنس است وآن اسمیست که دلالت کند بر ماهیّت وحقیقت قطع نظر از فرد مثل رجل **فصل دوّم** در بیان علم علم اسمیست که دلالت میکند بشئ معیّن و بیکوضع بغیر دلالت نکند مثل لفظ زید که بشخص معیّن دلالت دارد وبغیر هم اکر دلالت بکند باینوضع نمیکند بلکه بوضع دیکر دلالت دارد پس در اینصورت بلفظ زید صادقست که دلالت میکند بشئ معیّن وبغیر بیکوضع دلالت نمیکند بلکه باوضاع متعدّده وهم چنین سایر اعلام مشترکه وعلم بر دو قسمست علم شخصی وعلم جنسی علم شخصی آنست که آن لفظ را بشخص معیّن وضع کنند چنانکه مثالش کذشت وعلم جنسی آنست که بحقیقت معهوده موضوع

[در حاشیه: اسم جنس]

[در حاشیه: علم]

[باشد]

باشد مثل امّ عریط که موضوعست بجنس عقرب
معهود وخصوصیّت فردی دراو ملحوظ نیست و
هریك از آنها بردو قسمست منقول و مرتجل منقول آنست
که از چیزی بملاحظهٔ مناسبتی منقول باشد و مرتجل
آنست که همچنین نباشد وارتجال در لغت کاری بدون
سابقه و بی تامّل کردنست ولفظ را چون بیملاحظهٔ
مناسبتی با معنی دیگر و بی سابقه وضع کرده اند
از آن جهت مرتجل گفته شد مثل قطفان که علمست
بموضعی و منقول یا از مفرد نقل میشود ویا از مرکّب
انکه از مفرد باشد یا از اسم منقولست یا از فعل آنکه
از اسم منقولست مثل جعفر و آنکه از فعل باشد
یا از ماضیست مثل شمّر که بفرسی علمست ویا از
مضارع مثل یزید ویا از امرست مثل اصمت که
بوادی معیّن علمست و آنکه از مرکّب منقولست یا از
مرکّب اضافی مثل عبد الله ویا از اسنادی مثل تابط شرّا
ویا صوتی مثل سیبویه ویا مزجی مثل بعلبك ویا تعدادی
مثل خمسة عشر در صورتیکه اورا بشخصی علم کنند و علم

نیز برسه قسمست زیرا که علم یا بافادهٔ مدح وذمّ موضوع
شده یا نه اوّلیرا لقب گویند وثانی یا در اوّلش لفظ اب
وامّ هست کنیه یا نیست اسم گویند **فصل** معرب
دربیان معرب وآن اسمیست که اخرش مختلف شود
باختلاف عوامل مثل زید در جائی زید ورایت زیدا
ومررت بزید واعراب بردو قسمست یا بحرکه است
چنانکه گذشت وحرکات اعراب سه تاست رفع
ونصب وجرّ واینهارا در مبنی ضمّ وفتح وکسر گویند و
ضمّه وفتحه وکسره هم در معرب وهم در مبنی گویند ویا
بحروف وحروف اعراب سه تاست واو الف یا واعراب
بحروف در چهار جاست اوّل در اسمای ستّه وآنها اب واخ
وحم وفو وهن وذو ست واین اسما معرب بتمام حروف
میشوند بشرط اینکه مفرد باشند ومضاف باشند بسوی
غیر یاء متکلّم ومصغّر نباشند مثل ابوه واخوه وحموه
وفوه وهنوه وذومال واگر یکی ازین شروط مفقود
باشد معرب بتمام حروف نمیشوند پس اگر تثنیه وجمع
مصحّح باشند معرب ببعض حروف میشوند مثل جائنی

ابوا هما ورایت ابویهما ومررت بابویهما وجائنی ابوهم ورایت
ابیهم ومررت بابیهم واگر مضاف نباشند معرب بحرکه میشوند
مثل جائنی اب ورایت ابا ومررت باب واگر مضاف باشند
بسوی یاء متکلم معرب بحرکهٔ تقدیری میشوند مثل جائنی ابی و
رایت ابی ومررت بابی واگر مصغر باشند معرب بتمام حرکات
میشوند مثل جائنی ابیه ورایت ابیه ومررت بابیه دوم
تثنیه وسیم در جمع مصحح وآنها معرب ببعض حروف میشوند
تثنیه در حالت رفع با الف وجمع با واو ودر حالت
نصب و جر هر دو با یا میشود وفرق میان تثنیه وجمع
اینست که در تثنیه نون عوض رفع مکسور میشود
وما قبل یا مفتوح ودر جمع بعکس مثل رایت مسلمین
ومسلمین ومررت بمسلمین ومسلمین چهارم در کلا
وکلتا وآنها وقتی معرب بحروف میشوند که بسوی مضمر
مضاف باشند مثل جائنی کلاهما ورایت کلیهما ومررت
بکلیهما اما وقتیکه بسوی اسم ظاهر مضاف باشند معرب
بحرکهٔ تقدیری میشوند مثل جائنی کلا الرجلین ورایت کلا
الرجلین ومررت بکلا الرجلین وبعضی گفته اند که اینها

تثنیهٔ کلند واین قول را رد کرده اند ووجه رد که بنظر
حقیر آمده اینست که مثنی باید بچیزی دلالت کند که
آنچیز متصف بصفت اثنینیت باشد وکلا وکلتا
محض با ثنینیت دلالت دارد وبآن دلالت ندارد بلکه
چیزیکه با صفت اثنینیت متصف باشد مضاف الیه
کلا وکلتا است مثل کلا الرجلین وبدین جهت اثنان
واثنتان را مثنی حقیقی نمیتوان گرفت بلکه از ملحقات
مثنی گرفته میشود وباز معرب بر دو قسمست منصرف
وغیر منصرف وغیر منصرف در عرف نحویین آن اسم
معربیست که قابل جر وتنوین نباشد یا اسم معربیست
که دارا دو علت یا یك علت باشد که بمنزلهٔ دو علت
است از علل تسعه که ذکر خواهد شد بنا بر اختلاف
رایین در تعریف غیر منصرف ومنصرف آنستکه چنین
نباشد وغیر منصرف در موضع جر مفتوح میشود و
اسباب منع صرف بنا بر مشهور نه تاست چنانکه بنظم
گفته اند موانع صرف الاسم تسع فجمعة وجمع وتانیث
وعدل ومعرفة وزائدتا فعلان ثم ترکب کذلك وزن الفعل

والتّاسع الصّفة پس هر اسمی که دراو دو سبب از این
اسباب جمع شود یا یك سبب که درجای دو سبب باشد
آن اسم غیر منصرف خواهد شد وجرّ وتنوین باو لاحق
نمیشود مکر درصورتیکه ذکر خواهد شد بجهت اینکه
هر یك از این اسباب فرع یك اصلی است مثلا عجمیّت
فرع عربیّت است زیرا که اصل درکلام عرب لفظ عربیّت
پس لفظ عجمی درکلام عرب فرعست وجمع فرع واحد
وتانیث فرع تذکیر وعدل فرع معدول عنه ومعرفه فرع
نکره چه معرفه مقیّد است ونکره از قید مجرّد والف و
نون فرع مدخولش وترکیب فرع افراد ووزن فعل فرع
وزن اسم بجهت اینکه اصل در اسم وزن خودش است
نه وزنیکه بفعل اختصاص دارد یا در فعل بیشتر است
ووصف فرع موصوفست پس وقتیکه در اسم دو سبب
ازین اسباب باشد یا یك سببی که بجای دو سبب
نشیند دو فرعیّت در اسم میشود وبدینواسطه بفعل
شباهت میرساند که در او هم دو فرعیّت است یکی
اینکه فعل بحرکت مسمّی دلالت میکند واسم از خود مسمّی

منبئ است پس باین لحاظ فرع اسم میشود چه حرکت
مسمّی فرع واثر مسمّی است دوّم اینکه فعل بدون اسم
قائم وظاهر نمیشود واز اینست که در وقت تالیف کلام از
اسمی ناچار است ومحض با فعل کلام تمام نمیشود پس
بسبب شباهت بفعل اقوی خواصّ اسم که جرّ وتنوین
بود ازاو ممنوع میشود مکر وقتیکه با الف ولام داخل
شود یا مضاف باشد که درین دو صورت بجهة قوّت طرف
اسمیّت از اسم جرّ وتنوین بسبب شباهت بر فعل ممنوع
نمیشود وتنوین که ممنوع میشود بجهة الف لام واضافه
است **تبیین** یك سببی که بجای دو سبب نشیند
یکی جمعست وشرطش اینست که بوزن عروضی بر وزن
مفاعل یا مفاعیل باشد مثل مساجد وضوارب و
مصابیح واین درجای دو سبب است بجهة اینکه درین
دو فرعیّت هست یکی جمعیّت ویکی مخالفت اوزان مفرد
که هیچ مفردی باین وزن نیست ونیز کفته شده که دو
فرعیّت بسبب اینست که اکثر آنچه درین وزن میشود
دوبار جمع بسته شده وبدین سبب این صیغه را منتهی

الجموع کو بند مثل اکالب جمع اکلب که جمع کلب است
ودیکری دو الف تانیث است یکی مقصوره مثل حبلی
ودیکری ممدوده مثل حمراء ودو فرعیت در اینها کفته اند
یکی تأنیث است ودیکری لزوم کلمه است وبدانکه علل مذکوره را
شرایطی هست که بی آنها تاثیر در منع صرف ندارند مثلا
عجمه را در منع صرف دو شرطست یکی علمیت در عجم
حقیقة مثل ابرهیم یا حکما در صورتیکه نقل کنند اورا عرب
از لغت عجم بعلمیت بدون تصرف درا و پیش از نقل مثل
قالون پس اکر لجام را علم کنند غیر منصرف نمیشود بجهت
اینکه در عجم علم نبوده وبتصرف نقل شده است چه کاف
اورا بجیم بدل کرده اند شرط دوم تحرک اوسط است یا زیادتی
بر سه حرف تا خفت با حد سببین معارض نباشد پس
نوح منصرفست و شتر که اسم حصنی است در دیار بکر
وابرهیم غیر منصرف چه شتر متحرک الاوسط است و
ابرهیم زاید بر ثلثه وکفته اند که جمیع اسمآء انبیآ غیر
منصرفست مکر شش اسم منصرف محمد وصالح وشعیب و
هود بجهت اینکه عربی هستند ونوح ولوط بجهت خفت

بسکون

بسکون عین و علم زیادت بر ثلثه و بعضی کفته که هود هم
از قبیل نوح است و عربی نیست اما جمع پس یکشرط او
ذکر شد شرط دیکرش اینست که بدون تا باشد چه اکر
با تا باشد در آن وزن مفرد نیز میباشد مثل فرازنه که
جمع است وکراهیة که مفرد است پس در حکم جمع نبود
میباشد اما تانیث پس در تانیث لفظی علمیت شرط
وجوب منع صرف است و در تانیث معنوی علمیت شرط
جواز منع صرف است و در وجوبش شرط دیکر هم لازمست
وآن یکی از این سه امر است زیادت بر ثلثه مثل زینب
یا تحرک حرف اوسط مثل سقر یا عجمه مثل ماه وجور پس
هند صرفش جایز است بجهت عدم اجتماع شرایط وجوب
منع صرف وجایز است عدم صرفش بجهت وجود سببین
در او و هرکاه مؤنث معنوی را علم کنند بمذکری پس شرط
تاثیرش در منع صرف زیاده بر ثلاثه است و شرط معرفه
علمیت است والف ونون هرکاه در اسم باشند شرط آنها
علمیت است مثل عمران و هرکاه در صفت باشند پس
عدم قبول تاء تانیث است و از اینجهت عریان منصرف شد

جص

چه مؤنث او عریانه است و بعضی گفته که شرطش
وجود فعلی است و بنا بر اول رحمن غیر منصرفست
چه رحمانه با تا نیامده و بنا بر ثانی منصرف چه رحمی
نیامده و سکران باتفاق غیر منصرفست و ندمان
منصرف بجهت وجود سکری و عدم سکرانه در سکران
و وجود ندمانه و عدم ندمی در ندمان شرط ترکیب
یکی علمیت است دیگر اینکه ترکیب اضافی و اسنادی نباشد مثلا
وجزء ثانی از مرکب صوت یا متضمن حرف عطف نباشد
مثل سیبویه و خمسة عشر که اینها مبنی میشوند
و شرط وزن فعل احد امرین است که یا مختص بفعل
باشد مثل شمر و ضرب بصیغهٔ مجهول ویا اینکه در
اول حرف زایدی از حروف اتین باشد و تا را قبول نکند
مثل احمر و وصف عبارتست از اسمی دلالت کننده
بذات مبهم که ماخوذ باشد ببعضی صفاتش شرط او
اینست که در اصل وصف بوده باشد پس غلبهٔ اسمیت
با او منافات ندارد و باین شرط اربع خارج شد که اگرچه
در مثل مررت بنسوة اربع مفید وصفیت است اما اصلی

نیست و باینجهت اربع منصرف شد و اسود که بمار سیاه
وارقم که بمار سیاه و سفید اسم شده غیر منصرف شد
چه اینها در اصل وصف بودند و اعتبار با اصلست
خاتمه عدل خروج اسمیست از صیغهٔ اصلیهٔ خود
و این بر دو قسمست تحقیقی و تقدیری تحقیقی آنست
که بعدل غیر از منع صرف دلیلی بوده باشد مثل ثلاث
و مثلث که از ثلثة ثلثة معدولست و دلیل بعدل
تکرار معنی است که دالست بتکرار لفظ و تقدیری
آنست که غیر از منع صرف دلیلی بعدل نبوده باشد
مثل عمر که عرب ورا غیر منصرف استعمال کرده و
جهتی بمنع صرف او نبوده پس عدل را در او تقدیر کردند
و بتحقیق در او عدل نیست و گفته اند که از عامر عدول
کرده و اسم معرب بر سه قسم است مرفوع و منصوب
و مجرور اما مرفوع بر دو قسم است اصل و ملحق باصل
اصل فاعل است و بقولی مبتدا و هر یک را از دو قول
وجهیست **فاعل** آن اسمیست که قائم شود با او فعل
یا شبه فعل مثل زید در ضرب زید که ضرب با زید قائم

مبتدا و خبر

اسـت و آن بر دو قسم است ظاهر و مضمر و مضمر هم بر دو
قسم است بارز مثل نا در ضربنا و مستتر مثل هو در تحت ضرب در مثل زید ضرب و مراد از شبه فعل
آنچیزیست که در او معنی فعل ظاهر باشد و آن مصدر
واسم فاعل واسم مفعول وصفة مشبهة وافعل التفضیل
است وملحق باصل نشل ستکه بافاعل درج واخر
بودن ویا در مسند الیه بودن شریکند وبدینواسطه
بدو ملحق شده ومرفوع عند اول ودوم مبتدا و خبر
است مبتدا آن اسمیست که مجرد باشد از عوامل لفظیة
وبنفی یا استفهام تکیه کند مثل زید قائم وما قائم زید
وا قائم زید وخبر آن اسمیست که مجرد باشد از عوامل
لفظیه ومسند به باشد ومبتدا که محکوم علیه است
باید تخصیص یافته باشد تا حکم بروی بیفائده نباشد
مثل رجل جاء که فائده ندارد مگر اینکه حکم غرابت داشته
باشد مثل شجرة سجدت که در اینصورت بجهت حصول
فائده تنکیر مبتدا جایز است و خبر که محکوم به است
نباید بمخاطب معلوم باشد تا حکم با و بیفائده نباشد

ومسند الیه باشد یا صفتی است که مجرد باشد از عوامل لفظیة

مثل

اقسام جمله

مثل النار حارة که چون حرارت نار بمخاطب معلومست
حکم بنار با حرارت غیر مفید است مگر وقتیکه بسبب
عوارض خارجی مفید باشد بالجمله غرض حصول
فائده است وخبر بر دو قسمست مفرد مثل زید قائم
وجمله وآن بر چهار قسم است یا جزو اولش فعلست جملهٔ
فعلیه مثل زید قام ابوه یا جزو اولش اسمست جملهٔ اسمیه
مثل زید ابوه قائم ویا جزو اولش شرطست جملهٔ شرطیه
مثل زید ان یقم اقم ویا جزو اولش ظرفست جملهٔ ظرفیه
گویند مثل زید امامک ودر هر جمله که خبر واقع شود
بمبتدا باید ضمیر مبتدا باشد تا ربط خبر را بمبتدا بدهد
مگر وقتیکه معلوم شود مثل البر الکر بستین درهما یعنی
گندم مکیال معهود از و بشصت درهم است و مبتدائیکه
خبرش جمله باشد او را با خبرش جملهٔ کبری گویند و جملهٔ
خبر را جملهٔ صغری گویند وگاهی خبر را بجهت استقامت
وزن یا صحت قافیه وسجع یا غیر اینها از اغراضیکه در
علم معانی بیان شده بمبتدا مقدم میکنند اگرچه اصل
تقدیم مبتدا است که محکوم علیه است وگاهی بدلالت

قرینه

قاعده

قرینه یکی را از مبتدا یا خبر میاندازند مثل فصبر جمیل
که در اصل صبری صبر جمیل بوده است صبری که مبتدا است
افتاده یا اینکه در اصل صبر جمیل اجمل بوده است اجمل که
خبر است افتاده قاعدة چیزیکه ثبوت او بچیزی در نزد سامع
باعتقاد متکلم مجهول باشد او را خبر کرده و مؤخر میکنند
وآنچیز معلوم را مبتدا و مقدم و از این قاعده غالبا عدول
نمیکنند مثلا بکسی که زید را باسم و شخصه بشناسد
ونداند که برادر او ست بانکس میگویی زید اخوك و بکسیکه
بداند او را برادری هست و نام او را نداند گویی اخوك زید
پس در هر دو صورت مقدم مبتدا است و مؤخر خبر سیم
از ملحقات اسم افعال ناقصه است مثل کان زید قائما
اگرچه زید در معنی فاعلست اما در اصطلاح اسم کان
گویند چهارم خبر حروف مشبهة بالفعلست مثل
ان زیدا قائم و حکم او حکم خبر مبتدا است مگر وقتیکه
غیر ظرف باشد که در اینصورت بر اسم مقدم نمیشود
بخلاف خبر مبتدا که تقدم او بمبتدا جایز است مطلقا
پنجم خبر لا نفی جنس است مثل لا رجل افضل منك و

منصوبات

مفعول مطلق

باوجود قرینه جایز است که محذوف باشد مثل لا باس
ششم اسم ما و لا بمعنی لیس است مثل ما زید منطلقا
ولا رجل افضل منك واما منصوبات آنهم بر دو قسم
است اصل و ملحق باصل اصل مفاعیل است و
آنها پنج است اول مفعول مطلق که باید بحسب ماده
در معنی با فعل خود متحد باشد خواه در لفظ هم مثل جلست
جلوسا یا نه مثل قعدت جلوسا و مؤکد عاملش میباشد
ویا مبین نوع و یا مبین عددش مثل ضربت ضربا و ضربت
ضرب الامیر و ضربت ضربتین و آنچه مؤکد است همیشه
مفرد است و در مبین خلافست و حذف عامل مفعول
مطلق واجبست سماعا مثل سقیا ورعیا ای سقاك الله
سقیا و رعاك الله رعیا و قیاسا در چند جا اول جائیکه
مفعول مطلق مثبت باشد بعد از نفی یا معنی نفییکه
داخل باشد بر اسمی که مفعول مطلق بنا بظاهر صلاحیت
خبر بودن برا و نداشته باشد مثل ما انت الا سیرا وما
انت الا سیر البرید و انما انت سیرا دوم وقتیکه مفعول
مطلق مکرر و در موضع خبر باشد از اسمیکه ظاهرا بخبر بودن

براو صلاحیت ندارد مثل زید سیر اسیرا سیم جائیکه
باثر مضمون جمله متقدم تفصیل باشد مثل قول خدای
تعالی فشدوا الوثاق فاما منا واما فداء پس شدوا الوثاق
جمله ایست که مضمونش شد وثاقست واثرش یعنی
غرضی که ازو مطلوبست یا من است یا فدا چنانکه در
آیه تفصیل داده شده چهارم جائیست که از برای تشبیه
باشد و دلالت کند بر فعلی از افعال جوارح بعد از جمله
که مشتمل باشد بر اسمیکه بمعنی مفعول مطلق است و
مشتمل است بصاحب آن اسم مثل مررت به فاذا له
صوت صوت حمار پس صوت حمار مصدریست که
از برای تشبیه است و دالست بفعل جوارح و بعد از
جمله ایست که له صوت باشد مشتمل است بر اسمیکه
بمعنی مفعول مطلقست که صوت باشد و مشتملست
بصاحب آن اسم که ضمیر له باشد پنجم جائیست
که مفعول مطلق مضمون جمله باشد که آنجمله را غیر
ازو محتمل نیست مثل له علی الف درهم اعترافا
ششم جائیکه مضمون جمله باشد که آنجمله را غیر ازو

محتمل

محتمل هست مثل زید قائم حقا که جملهٔ زید قائم هم
بحق و هم بغیر حق احتمال دارد هفتم جائیکه مثنی
و مضاف باشد بسوی فاعل یا مفعولش مثل لبیک
و سعدیک و بدانکه تثنیه در اینجا از برای تکریر
و تکثیر است دویم مفعول به و آن اسمیست که
فعل فاعل براو واقع شود مثل ضربت زیدا و اصل
در او اینست که مؤخر باشد از عاملش و گاهی مقدم
میشود جوازا از برای افادهٔ حصر مثل زیدا ضربت
و وجوبا وقتیکه متضمن معنی استفهام یا شرط باشد
بجهت طلب صدارت ایشان مانند من ضربت و من تکرم اکرمه
و عاملش یا مذکور میشود و یا محذوف مذکور چنانکه
گذشت و محذوف مثل یا ضارب زید تبصره
حذف بقرینهٔ حالیه یا مقالیه میشود پس اگر قائم
مقام محذوف هم موجود باشد گفته اند که در آن مقام
حذف واجبست و الا جایز مثل قول شخص زیدا در جواب
آنکه بگوید من ضربت پس فعل بسبب وجود قرینهٔ مقالیه
که از سؤال مفهوم است محذوف شد و مثل کفتن مکه

مفعول به

برآنکه قرائن حالیّه از دکوب مهیّا بودن بندار السفر
وغیره دلالت بارادهٔ او دارد یعنی ترید مکّه پس بجهت
وجود قرینهٔ حالیّه که دلالت بترید میکند ترید
محذوف شد و وجوباً در چند جاست اوّل در
پارهٔ جاها که سماعیست و در تحت قیاسی و قاعده
جمع نیستند مثل اهلاً وسهلاً ای اتیت اهلاً ای
مکاناً ساهولاً معموراً لا اخراباً و اهلاً لا اجانب و
وطئت سهلاً من البلاد دوّم منادیست و آنچیزیست
که اقبالش مطلوب باشد بحرفیکه نایب مناب ادعو
باشد لفظاً یا تقدیراً و حروفیکه نائب ادعو باشد
پنجست یکی ای که بمنادی قریب مخصوص است
دوّم همزهٔ مفتوحه که بمتوسط سیم و چهارم ایا و هیا
که ببعید مخصوصند پنجم یا که اعمّست و این فرق
مشهور است اگرچه غیر از این هم مذکور است و منادی
بر دو قسمست یا مخصوص است بندا و با تعیین و خصوصیّت
مقصود است یا نه اوّلی را منادی معرفه و دوّمی را
نکره میگویند و بعبارت دیگر اگر شخص مخصوصی را

منادی

با ملاحظهٔ خصوصیّت او و توجّه کرده ندا میکنند منادی
در اینصورت معیّن میشود پس آنرا معرفه میگویند و
الّا بلکه شخصی لا علی التّعیین ندا میشود منادی در
اینصورت غیر معیّن میشود پس او را نکره میگویند مثل
قول اعمی یا رجلاً خذ بیدی قسم دوّم معرب و منصوب
میشود بشرط مباشرت حرف ندا مطلقاً چنانکه مثالش
گذشت و قسم اوّل یا مفرد است یا مضاف و مراد از
مضاف اعمّ است از مضاف مصطلح و از مشابه او در احتیاج
بچیز دیگر در تمامیّت و در منسوب شدن بغیر قسم دوّم
باز معرب و منصوب میشود بشرط مباشرت مثل
یا عبد الله و یا خیراً من زید و قسم اوّل مبنی میشود
بآنچه پیش از بنا با او مرفوع میشد از ضمّه در مفرد
و الف در مثنّی و واو در جمع بشرط مزبور و وقتیکه
لام استغاثه بمنادی داخل شود مطلقاً مجرور میشود
مثل یا لزید لعمرو که زید مستغاث است و عمرو مستغاث له
و لام لام جرّ است و مفتوحش کرده اند تا فرق باشد میان
مستغاث و مستغاث له و عکس نکرده اند بجهت اینکه

مستغاث که منادیست بجای کاف خطابست مثلا
یا لزید بجای ادعوک است ولام جر با ضمیر مفتوح میشد
پس در اینجا هم فتحه مناسب بود و معنی این لام اختصاص
است زیرا که دلالت میکند باختصاص منادی از میان
امثالش بدعاء واستغاثه واگر بمنادی مستغاث
منادی مستغاثی معطوف شود معطوف یا با یاست یا
بی یا در اولی لامش مفتوح و در ثانی مکسور میشود مثل
یا لزید ویا لعمرو للمظلوم بفتح لام یا لعمرو یا لزید ولعمرو
للمظلوم بکسرش فصل توابع منادی مفرد معرفه مبنی
یا مثل خودش مفرد و معرفه میباشد یا نه اگر مفرد و
معرفه باشد در او هم رفع جایز است بجهت اینکه ضمه
منادی مفرد معرفه در عروض مشابه بحرکت معربست
و توابع معرب بلفظش تابع میشود توابع اینرا که مشابه
معرب بود تابع بلفظش نمودند وهم نصب جایز است
بجهت اینکه این منادی حقیقة مبنی است و توابع مبنی
در اعراب تابع محلش میباشد و محل این نصب است بنا
یا با ادعو بنا بر اختلاف که در عامل مطلق منادی هست

توابع منادی

وحق اینست که عامل حرف نداست چنانکه مبرد گفته
است بجهت تحمل معنی فعل مثل سائر حروف عوامل
که هر یک معنی فعلی را حامل شده و بدینواسطه در
اسم که از حرف بمراتب بسیار اقویست عمل میکنند پس
در ظاهر عامل اگرچه حرفست که مباشر اسم میباشد
اما در حقیقت و در مال عمل عمل فعلست و فعل عامل
است بوساطت حرف واین نکته خیلی دقیق بود باید
فهمیده و ضبط نمود که در مقامات بسیار نافع و مفید
است و در یا ایها الرجل نصب رجل جایز نیست گفته اند
بجهت اینکه مقصود بندا رجل است و ای را آورده اند تا
دو ادات تعریف در یکجا جمع نشود پس رجل بمنزله منادی
مستقلست واگر توابع منادی مفرد معرفه مفرد معرفه
نباشد منصوب میشود تنبیه وقتیکه منادی مفرد
معرفه با بن موصوف باشد اگر ابن در میان دو علم واقع
شود منادی مفتوح میشود بجهت اینکه اینصورت کثیر
الوقوع است پس فتحه که خفیفست مناسبست مثل
یا زید بن عمرو واگر چنین نباشد مضموم میشود مثل

تنبیه

ترخیم منادی

یازید ابن اخی ویارجل ابن زید ویارجل ابن اخی وهم چنین
است حکم ابنهٔ **تفهیم** ترخیم منادی حذف است ان
اخرش از برای تخفیف وشرط این ترخیم چهار است یکی
اینست که منادی مضاف یا در حکم مضاف نباشد که
درینصورت نه از اخر مضاف میاندازند بجهت اینکه
در حکم وسط است ونه از اخر مضاف الیه زیرا که حقیقة
اخر منادی نیست ویکی اینست که مستغاث نباشد
که درینصورت از مستغاث مجرور بلام حذف نمیکنند
بجهت اینکه اثار ندا از نصب یا بنا دراو ظهور ندارد تا
ترخیم که از خصایص منادیست براو وارد شود وان
مستغاث مفتوح بزیادت الف حذف نمیکنند بجهت
اینکه حذف با زیادت منافات دارد ویکی از اینها لغو
میشود ودر استغاثه مد صوت مطلوبست ودیگری
اینست که جمله نباشد که جمله بحال خود مانده وبدون
تغییر محکی میشود وشرط دیگر اینست که یا علم وزاید
بر ثلثه باشد ویا اسمی باشد که بتاء تأنیث متلبس
باشد که در قسم اول بجهت اینکه از برای کثرت این علم

تخفیف مناسبست وبجهت شهرتش ما بقی بمحذوف
دلیل میشود وبا حذف نقص از اقل ابنیهٔ معرب که سه
حرفیست بدون علت موجبه لازم نمیاید ترخیم جایز
است ودر قسم ثانی مطلقا اگرچه نه علم ونه زائد بر ثلثه
باشد ترخیم جایز است بجهت اینکه ادای مقتضی در
سقوط تا کافیست پس وقتیکه تا در موقعی باشد که سقوط
حرف اصلی دراو کثیر است بطریق اولی حذفش جایز
است وهرگاه در اخر منادی دو حرف زاید باشد که
بمنزلهٔ حرف واحد شوند در اینکه هردو بیکمرتبه زائد
شده اند مثل حرف واحد نه علیحده علیحده مثل مروان
یا در اخرش حرف صحیح اصلی باشد که پیش از او حرف
مد زاید باشد واکثر از چهار حرفی باشد مثل منصور
وعمار ومسکین هردو محذوف میشود یا مرو ویا منصر
ویا عم ویا مسک میگویند وهرگاه منادی مرکب باشد
جزء اخر محذوف میشود مثلا در بعلبک یا بعل می
گویند وهرگاه منادی غیر از اینها باشد یکحرف محذوف
میشود مثل یا حار ویا مال در نداء حارث ومالک و

مبحث مندوب

منادی مرخّم بنا بر استعمال اکثر بعد از حذف حرف بر
حال خود میماند پس یا حار بکسر را میکویند وکاهی
بمنزلهٔ اسم تمام داشته حکم اصلرا طرح میکنند یا
حار بضمّ را میکویند وصیغهٔ ندا را در مندوب استعمال
کرده اند ووا با و مخصوص است وحکمش در اعراب وبنا
حکم منادی است وجایز است زیاده کردن الف در اخرش
برای مدّ صوت که در ندبه مطلوبست واکر التباس
باشد عوض الف حرف مدّ یکه بحرکهٔ حرف اخر منادی
مجانست زائد میکنند مثل وا غلامکیه ووا غلامکموه
که در اینها اکر وا غلامکاه ووا غلامکماه کویند اوّلی
که برای ندبهٔ غلام جمع مخاطبه است بندبهٔ غلام
تثنیه مخاطب التباس میرساند ودر حال وقف باین
مدّات الحاق ها جائز است ودر مندوب مضاف
الف را بمضاف الیه لاحق میکنند بجهت اینکه آخر
مضاف بمنزلهٔ وسط است مثلا یا امیر المؤمنیناه میکویند
ودر مندوب موصوف با خر خودش لاحق میکنند نه
با خر صفة بجهت اینکه مضاف بی مضاف الیه ناتمام

[illegible] کمو برای ندبهٔ غلام جمع مخاطب است بندبهٔ غلام

است ومضاف الیه را بجهت تمامیة مضاف آورده اند
بخلاف موصوف وصفت که موصوف در حدّ ذات خود
تمام است احتیاج بصفت ندارد وصفت را بعد از تمامیّة
موصوف بجهت ایضاح واظهار او میآورند پس وازید
الطّویلاه جایز نیست واین قول مشهور است لکن یونس
جایز دانسته که با خر صفت لاحق کنند بجهت اینکه
اتّصال صفت بموصوف اکرچه لفظا از اتّصال مضاف
بمضاف الیه ناقص است ولی معنًی زائد است واین قول
بقیاس اقرب است زیرا که صفت در ذات اکرچه مغایر
موصوف است چنانچه جناب امیر المؤمنین علیه الصّلوة و
السّلم در خطبهٔ که در نهج البلاغه مسطور است میفرمایند
بشهادة کلّ صفة انّها غیر الموصوف لکن همیشه بموصوف
محمول میباشد بخلاف مضاف الیه که همیشه بمضاف الیه
محمول نمیباشد پس اتّصال صفت وموصوف با هم از
اتّصال مضاف ومضاف الیه بیشتر است اکر استماع نیز
موافق اینقیاس باشد قول یونس اصحّ است چنانکه
ازعربی این قول را حکایت کرده اند وا جمجمتی الشّامیتا

و مندوب نمیشود مگر اسم معرفه وقتیکه مندوب او مشهور
زارد تا نادب بمعرفیّة او در ندبه و تفجّع باو معذور باشد

فصل

فصل حذف حرف ندا جایز است مگر وقتیکه مقارن
اسم جنس باشد و مراد از اسم جنس اسمیست که پیش از ندا
نکره باشد خواه بندا معرفه باشد مثل یا رجل که مرد معیّنی
بندا مخصوص باشد یا نه مثل قول اعمی یا رجلا و مگر
وقتیکه مقارن باشد باسم اشاره و یا مستغاث و مندوب
که در اینها حذف حرف ندا جایز نیست و از معارفیکه در
آنها حذف جایز است یکی علمست خواه بدل محذوف موجود
باشد مثل اللّهمّ که در اصل یا الله بوده یا را انداخته میم
مشدّده را در عوض یا آورده اند و خواه بدل نباشد مثل
یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف و یکی لفظ ایّ است
وقتیکه صفتش معرّف بلام باشد مانند ایّها النّاس ای
یا ایّها النّاس و یکی مضاف بسوی معرفه است مثل غلام
زیدا فعل کذا ای یا غلام زید و یکی موصولست مثل من
لا یزال محسنا احسن الیّ ای یا من امّا مضمرات پس ندای
آنها شاذّ است مثل یا انت و یا ایّاک و گاهی منادی محذوف

بحث مشتغل عنه العامل

میباشد جوازا یا وجود قرینه مثل الا یا اسجدوا ای الا یا قوم
اسجدوا سیّم از مواضعیکه حذف ناصب مفعول به
واجب است موضعیست که مفعول به اسمی باشد مقدّم
بر عامل و عامل از و مشغول باشد بعمل کردن در ضمیر یا متعلّق
او بحیثیّتیکه هرگاه عامل بر خود این اسم مسلّط باشد خودش
یا مرادفش یا لازمش یا مناسبش بتواند برا و نصب بدهد
و اسمیکه در اینصورت باشد او را پنج حالت است یکی
نصب وجوبا بعامل مقدّر یکه مشتغل او را تفسیر میکند
و آن موقعیست که اسم بعد از چیزی واقع شود که بعد از او
واقع نمیشود مگر فعل مثل اینکه بعد از ادوات تحضیض
باشد مانند هلّا زیدا اکرمته یا ادوات شرط مثل اذا
زیدا لقیته فاکرمه دوّم رفع وجوبا با بتدا و آن
وقتیست که واقع شده باشد بعد از چیزی که واقع نمیشود
بعد از او مگر اسم مثل اذا مفاجات در مثل خرجت فاذا
زید یضربه عمرو یا وقتیکه میان اسم و مشتغل چیزی
فاصله باشد که او را صدارت هست مثل زید هل
رأیته سیّم نصب رجحانا وقتیکه در مظانّ فعل باشد

مثل ازيدا ضربته يا اينكه جملهٔ معطوفه با جملهٔ معطوف
عليها با نصب متناسب باشند مثل قام زيد وعمرو
اكرمته يا مشتغل فعل طلب باشد مثل زيدا اضربه
چهارم رفع ونصب بتخيير بدون رجحان وقتيكه
با هيچيك از رفع ونصب تناسب فوت نشود مثل زيد قام
وعمرو اكرمته في داره پس بر تقدير رفع جمله عمرو اكرمته
بجملهٔ زيد قام كه اسميه است معطوف ميشود وبتقدير
نصب بقام كه جملهٔ فعليه است واگرچه رفع بجهت
عدم احتياج بتقدير رجحان دارد امّا چون نصب هم
باينجهت كه معطوف ومعطوف عليه در او بحسب مبتدا
باهم نزديك ميباشند رجحان داشت وبآن رجحاني كه رفع
داشت تعارض ميكرد واذا تعارضا تساقطا پس هيچيك
ازين دو وجه ترجيح را اعتبار نكردند **پنجم رفع با رجحان**
در غير آنچه ذكر شد ووجه ترجيح عدم احتياج رفع است
بتقدير چنانكه ذكر شد مثل زيد ضربته **چهارم** از
مواضعيكه حذف ناصب مفعول به در او واجب است
تحذير است وجهت حذف ضيق وقت است از ذكر او وتحذير

چهارم تحذير

در لغت معروفست ودر عرف معموليست بتقدير اتق يا
مثل اينها كه مذكور است بجهت تحذير از ما بعدش يا از
خودش ويا از خود وما بعدش وقتيكه مكرر باشد مثل اياك
والأسد واياك وان تضرب زيدا ومثل الاسد والطريق الطريق
اى بعّد نفسك من الأسد والأسد من نفسك وبعّد نفسك
من ضرب زيد وضرب زيد من نفسك وبعّد نفسك و
اتق الطريق الطريق وجايز است اياك من الأسد واياك
من ان تحذف واياك ان تحذف بتقدير من زيرا كه حذف حرف
جر از آن قياسيست واياك الأسد جايز نيست زيرا كه حذف
حرف جر بدون ان وانّ شاذ است وحذف عاطف اشذ
وبايد دانست كه وجوب حذف در صورتيست كه تحذير
باايا باشد ودر غير او واجب نيست مگر با عطف يا تكرار
وشايع در تحذير اينست كه مراد مخاطب باشد ومراد بودن
متكلم از تحذير شاذ است ومخالف استعمال شايع و
مراد بودن غايب اشذ است چنانكه نحاة نوشته اند
پنجم اغرا وآن در لغت تحريص است ودر اصطلاح الزام
مخاطبست بر آنچه كه مخاطب بسبب آن محمود ميشود از

پنجم اغراء

محافظت عهود و مواصلت ذوی القربی و مانند اینها
و مغری به یعنی آنچه که با او اغرا میشود مثل محلّ ربغیر
ایّا است پس حذف ناصبش واجبست و قتیکه با عطف باشد
مثل الأهل والولد یا مکرّر باشد مثل اخاك اخاك انّ من لا
اخا له کساع الی الهیجاء بغیر سلاح و در غیر اینها جایزست
ششم جائیکه منصوب باشد بجهت مدح یا ذمّ یا ترحّم
مثل جائنی زید الامیر و اعوذ بالله من الشیطان الرّجیم و
مررت بزید المسکین ای اعنی الأمیر و اعنی الرّجیم و اعنی
المسکین که در اینها بجهت اینکه غایت مدح و ذمّ و
استحقاق برحم موصوف معلوم باشد صفت را از
صفتیّت قطع کرده و بتقدیر فعل نصب داده اند تا اشاره
باشد براینکه موصوف در اشتهار بمدح یا ذمّ یا استحقاق
رحم بمرتبه ایست که احتیاج بایضاح وصف ندارد و اگر
فعل ملفوظ میشد اوّل صفت بودن و بعد مقطوع شدن
بنظر نمی آمد تا بنکتهٔ مسطوره اشاره باشد و بعضی گفته
که چون با نصب تغییر اسلوب میشود پس از این معلوم
میباشد که نکته هست و آن نکته در مثال اوّل مدح و در

بحث مفعول له

دویم ذمّ و در سیم ترحّم است مفعول له آن اسمیست که فعل
مذکوری واقع شود از برای حصول یا تحصیل آن مثل قعدت
عن الحرب جبنا که قعود واقع میشود بجهت حصول جبن
و ضربته تادیبا که ضرب میشود از برای تحصیل تادیب
و شرط انتصابش تقدیر لام است و حذف لام وقتی جایز
است که مفعول له مصدر باشد و با عاملش وقتا و فاعلا
متّحد باشد و باین سبب در نحو والأرض وضعها للأنام
و تهیّات للسّفر و جئت لمجیئك ایای بالام آورده شده زیرا
که در مثال اوّل مصدر نیست و در ثانی با عامل وقتا متّحد

بحث مفعول معه

نیست زیرا که زمان تهیا پیش از زمان سفر است و در ثالث
با عاملش نه در وقت متّحد است و نه در فاعل مفعول معه
اسمیست که بعد از واو مع مذکور باشد برای مصاحبت او
با مفعول فعل و بر عاملش مقدّم نمیباشد مثل سرت و زیدا
و ما لك و زیدا و جئت انا و زیدا و عطف در اوّل قبیح
است و در اخیر جایز چنانکه در مثل ما لزید و عمرو جایزست
و در مثل ضربت زیدا و عمروا واجبست زیرا که اصل واو مع
واو عطف بود خواستند که در معنی مصاحبت نصّ و

بحث مفعول فیه

صریح باشد واو را بمعنی مع نقل نموده ومدخولش را نصب دادند ودر مثال اخیر نص نمیشود زیرا که در او احتمال این هست که نصب بجهت عطفست بسوی زید وفعل در اینجا اعمست از لفظی چنانکه گذشت در مثال اول ومعنوی چنانکه در مثال ثانی ای ما تصنع وزیدا **مفعول فیه** آن اسمیست که واقع شود در او فعلی که مذکور است وآن یا زمان است ویا مکان وهر یک از زمان ومکان بر دو قسمست محدود و مبهم محدود آنست که ابتدا وانتهای آن مضبوط باشد عرفا مثل یوم ومسجد ومبهم آنست که چنین نباشد مثل دهر وخلف وشرط انتصاب مفعول فیه تقدیر فیست وظرف زمان بهر دو قسمش قبول تقدیر فی میکند زیرا که زمان مبهم جزو مفهوم فعلست پس باین مناسبت بدون وساطت حرف جر انتصابش صحیحست وزمان محدود بمبهم محمولست زیرا که در زمانیت با او شریکست مثل صمت دهرا وافطرت الیوم وظرف مکان اگر مبهم باشد تقدیر فی را قبول میکند بجهت شرکتش با زمان مبهم در ابهام ومتوقف علیه فعل بودن در ظهور مثل جلست خلفک وهرگاه محدود باشد

قبول

قبول نمیکند مثل جلست فی المسجد ومفعول فیه منصوب میشود بعامل مقدر بدون شریطة تفسیر در مثل یوم الجمعة در جواب کسیکه بگوید متی سرت وبا شریطة تفسیر در مثل یوم الجمعة صمت فیه ودر دخلت الدار خلافست بعضی گفته دار مفعول به است وبعضی گفته مفعول فیه است وحرف جر بجهت کثرت استعمال محذوفست

ملحق باصل

وملحق باصل بر هشت نوعست **نوع اول** منصوب بنزع خافض است وآن اسم صریح یا مأول بصریحست که منصوب باشد بفعل لازم بتقدیر حرف جر وتقدیر حرف جر با ان وان قیاسیست مثل اوعجبتم ان جائکم ذکر من ربکم وعجبت ان زیدا قائم ودر غیر این موقوف بسماعست مثل ذهبت الشام

بحث منصوب بنزع الخافض

بحث حال

دوم حالست وآن اسمیست که بیان هیئت فاعل یا مفعول نماید اعم از اینکه فاعلیت فاعل ومفعولیت مفعول لفظی باشد یا معنوی مثل ضربت زیدا قائما وزید فی الدار قائما وهذا زید قائما وعامل حال یا فعلست یا شبه فعل ویا معنی فعلیکه از فحوی کلام مستنبط باشد مثل فعل اشارت وتنبیه وندا

ودرج

وترجّی و تمنّی و تشبیه در هذا زید قائما ویا زید قائما
ولعلّه فی الدّار قائما ولیتك عندنا قائما وکانّا اسد
صائلا ای اشیر وادعو واترجّی واتمنّی واشبّه وموادّ
وقوع حال بر دو قسم است یکی آنست که ذوالحال
نکرهٔ مخصوصه باشد مثل جائنی رجل من بنی تمیم فارسا
ویا بجهة استغراقش مثل معرفه غنی از تخصیص باشد
مثل قول خدای تعالی فیها یفرق کلّ امر حکیم امرًا من عندنا
هرگاه امرًا از کلّ امر حال گرفته شود ویا در حیّز استفهام
باشد مثل هل اتیك رجل راکبا یا حال بعد از نقض نفی
باشد مثل ما جائنی رجل الّا راکبا یا ذوالحال مقدّم باشد
مثل جائنی راکبا رجل وقسم دوّم آنست که ذوالحال در غیر
این امور باشد واین قسم اکثر موادّ وقوع حالست ووقوع
حال درین قسم مشروطست باینکه صاحبش معرفه باشد
ودر هر دو قسم خودش باید نکره باشد واصل تقدیم
ذوالحال است بر حال وتقدیم واجب میشود هرگاه مجرور
باشد خواه باضافه مثل جائتنی ضاربة زید ضاحکا
در اینصورت حال مقدّم نمیشود تا فاصله نباشد

شد بجهت اینکه حال در اینجا فرع مضاف الیه است
وخود مضاف الیه نمیتواند مقدّم بر مضاف شود
فرعش بطریق اولی مقدّم نتواند شد وخواه بحرف جرّ
مجرور باشد مثل احسن بزید معدما ودر اینصورت
اختلافست سیبویه واکثر بصریّین تقدیمرا جایز
ندانند واز بعضی جواز منقولست بدلیل آیه وما
ارسلناك الّا کافّة للنّاس وتاخّر ذوالحال واجب میشود
هرگاه نکره محضه باشد وحال در میان او ومعرفه
شریك نباشد مثل جائنی رجل وزید راکبین وتقدیم
حال بر عاملش واجبست وقتیکه او را صدارت باشد
مثل کیف جاء زید واغلب اشتقاق حالست وگاهی
جامد هم میباشد مثل هذا بسرا اطیب منه رطبا
وحال بر هفت قسم است یکی منتقله است وآن
حالیست که از ذوالحال انتقال پذیرد ودر او دائم وراسخ
نباشد مثل جائنی زید راکبا دوّم موطئه وآن حالی
استکه از برای توطیه وتمهید آورده شود مثل انّا انزلناه

اقسام حال

قرانا عربیا **سیم مؤکده** وآنحالیست که از برای تاکید بذیحال
آورده شود مثل زید ابوك عطوفا **چهارم متداخله**
است وآن حالیست که صاحبش هم حال باشد بذیحال
دیگر مثل اذهب راشدا مهدیا **پنجم حال مترادفه**
وآن حالیست که پیش از او حال دیگر هم از صاحب آن آورده
شود مثل رایت زیدا اکلا قائما **ششم حال دائمه**
وآن حالیست که از ذیحالش منتقل نباشد در غالب مثل
خلق زید طویلا **هفتم حال مقدره** وآن حالیست
که زمان او مقارن زمان عاملش نباشد مثل رایت رجلا
علی یده صقر صائدا به غدا وحال جمله هم میاید وربطش
با ذیحال یا با ضمیر میشود ویا با واو ویا بهر دو ودر جمله
غالبا ربط بهر دو میشود بجهة اینکه جمله ظاهر الاستقلال
دارد پس رابطه قوی میخواهد که ربط او را بذیحال بدهد
مثل جاء زید وهو راکب واین در حال منتقله است واما
در حال مؤکده پس واو جایز نیست چنانکه میگویند
هو الحق لا شك فیه تا واو میان مؤکد ومؤکد فاصله
نباشد وگاهی بضمیر تنها میباشد مثل کلمته فاه

الی فی وجمله فعلیه که مضارعش بضمیر تنها میشود
بجهت شباهت اوست باسم فاعل لفظا ومعنا مثل
جاء زید یسرع وغیر از اینها یا با هر دو واز ضمیر و واو میشود
ویا با یکی از آنها بدون تعیین ودر ماضی مثبت لفظا یا
تقدیرا باید لفظ قد باشد تا دلالت کند بقرب زمان حال
بزمان صدور فعل از ذیحال یا وقوع فعل بذیحال مثل
جائنی زید قد رکب که در اینجا قد لفظا هست زمان
رکوب را بزمان مجی نزدیك میکند وتقدیرا مثل جاؤکم
حصرت صدورهم ای قد حصرت وحذف عامل حال
جایز است بجهت قیام قرینه حالیه مثل اینکه بمسافر
بگوئی راشدا مهدیا ای سر راشدا مهدیا یا مقالیه
اینکه راکبا بگوئی در جواب کسیکه بگوید کیف جئت و
در بعضی از احوال مؤکده حذف عامل واجبست مثل زید
ابوك عطوفا ای احقه وشرط وجوب حذف اینست که
مؤکد ومقرر جمله اسمیه باشد وآنجمله اسمیه منعقد
باشد از دو اسمیکه بعمل کردن در حال صلاحیت
نداشته باشند **سیم تمییز** وآن نکره ایست که رفع ابهام

کند یا از مفرد مثل رطل زیتا و یا از نسبت در جمله مثل
طاب زید نفسا و عامل نصب تمیز اسم مفرد است اگر
از مفرد رفع ابهام کند و مسند است از فعل یا شبه فعل
اگر رفع ابهام از نسبت نماید و تمیز از عاملش در نزد اکثر
مقدم نمیباشد بجهت اینکه تمیز در معنی فاعلست و
فاعل از فعلش مقدم نمیشود که عامل اوست و تمیز اسم
مفرد را بعد از تمامیت آن اسم میارند و تمامیت آن یا
با نون است و یا باضافه اگر با نون باشد یا تنوین است
مثل عندی راقود خلا و یا نون عوض رفع مثل عندی
منوان سمنا و یا نون شبه جمع مثل عندی عشرون درهما
و یا باضافه باشد مثل عندی ملؤه عسلا و گفته اند
وقتیکه اسم با یکی ازین چیزها تمام شد شباهت بهم رساند
بفعل که با فاعلش تمام میشود پس بمناسبت فعل در تمیز
عمل میکند و بدون اتمام اسم مفرد تمیز نمیارند بجهت
اینکه تمیز فضله و زائد از اصل کلامست باید بعد از
اتمام آورده شود و بدانکه مراد از تمیز ممیز است و تمیز اگرچه
فعل متکلمست اما چون این لفظ سبب قریب تمیز است

و متکلم با این تمیز میدهد پس جایز است که باین هم تمیز گوئیم
چنانکه در عرف نسبت کتابت را که فعل کاتبست بقلم هم
میتوان داد مثل اینکه میگویند این قلم خوب یا بد مینویسد
و بدست نیز نسبت میدهند چنانکه در قران مجید
واقعست فویل لهم مما کتبت ایدیهم و حال آنکه کتابت فعل
کاتبست چهارم از ملحقات بعضی از اقسام مستثنی
است و دانستن حقیقت آن مربوطست بدانستن همه
اقسام مستثنی پس میگوئیم که مستثنی یا بلفظ الا است
و یا بغیر الا اگر با الا باشد یا مستثنی منه در کلام مذکور
است یا نه در صورت ثانیه مستثنی را مفرغ مینامند
مثل ما جائنی الا زید ای ما جائنی احد الا زید و اعراب
این مستثنی بعینه اعراب مستثنی منه محذوفست و
عامل بعمل کردن در مستثنی از عمل کردن در مستثنی منه
فارغ شده پس مستثنی مفرغ له است جار و مجرور را انداخته
مفرغ گفته اند و در صورت اولی که مستثنی منه مذکور
باشد یا مستثنی در تحت مستثنی منه داخلست یا نه
اگر داخل نباشد منقطع میگویند مثل جائنی القوم الا حمارا

ومستثنی در اینصورت واجب النصب است در نزد حجاز
وتمیم رفع را نیز جائز کرده اند وفائدهٔ این استثنا رفع توهمیست
که از کلام متکلم بمخاطب حاصل شود واگر در تحت مستثنی
منه داخل باشد آنرا متصل گویند ودر اینصورت یا مستثنی
از مستثنی منه مقدم است ویا موخر اگر مقدم باشد واجب
النصب است بنا بر اشهر مثل جائنی الا زیدا القوم وما جائنی
الا زیدا القوم زیرا که رفع بنا بر بدلیت میشود از مستثنی
منه ودر اینجا بدل نمیتوان گرفت چه بدل از مبدل منه
نمیتواند مقدم باشد واگر مستثنی موخر باشد پس اگر در
کلام موجب باشد باز واجب النصب است واگر در کلام
منفی باشد رفع مختار است ونصب نیز جایز واگر مستثنی
بغیر الا باشد پس بما عدا وما خلا ولیس ولا یکون واجب
النصب است وبسوا بمد وقصر وبغیر که هر دو دائم الاضافه
است واجب الجر وبحاشا وعدا وخلا ولا سیما هر سه اعراب
جایز است در حاشا وعدا وخلا رفع بجهت اینکه اینها افعال
لازمه اند ومستثنی فاعلشان است ونصب بتضمین
معنی فعل متعدی مثل جاوز پس مستثنی مفعول میباشد

بیان التضمین

وتضمین عبارتست از ادخال معنی فعلی بفعلی دیگر
باینطریق که فعل مضمن را اصل کرده وآن دیگر را حال
کنند یا بعکس وجر بجهت اینکه اینها حرف جرند ودر لا سیما
رفع بجهت اینکه مستثنی خبر مبتدای محذوفست مثلا
جائنی القوم لا سیما زید یعنی لا سیما هو زید ونصب
بجهت استثنا وجر باضافه سی واین در صورتیست
که ما زائده است اما اگر موصول یا موصوف گرفته شود جر باضافه
جایز نیست بجهت وجود فصل معتد به میان مضاف
ومضاف الیه واعراب خود لفظ غیر مثل اعراب مستثنی
بالا است وگاهی الا صفت باشد واعراب صفتیت وبدل خود الا شود
جاری میشود مثل قول شاعر وکل اخ یفارقه اخوه
لعمر ابیک الا الفرقدان اگر الا صفتی نبودی بایست
الا الفرقدین بگوید زیرا که مستثنی متصل ودر کلام موجبست

تبصره

تبصره ناصب مستثنی بالا خود الا است بجهت حامل
بودن معنی فعل استثناء چنانکه در مبحث منادی
بمثل این اشارت رفت پنجم از ملحقات خبر افعال
ناقصه است مثل کان زید منطلقا ششم اسم حروف

خبر ما و لا

مشبهة بالفعلست مثل ان زیدا منطلق هفتم اسم
لاء نفی جنس است وقتیکه مضاف یا شبیه بمضاف باشد
مثل لا غلام رجل عندی ولا خیرا منك عندنا اما وقتیکه
مفرد باشد مبنی بر فتح میشود مثل لا غلام لك عندی
هشتم خبر ما و لا بمعنی لیس است بنا بر لغت حجاز اما
تمیم رفع میدهند بخبریت مبتدا و ما و لا را عامل نمیدانند
وبقول حجازیین استدلال کرده اند بآیه ما هذا بشرا و
آیه ما هن امهاتهم بنصب بشرا وکسر امهاتهم که عوض
نصب است وبدانکه وقتیکه خبر ما و لا بر اسمشان مقدم
شد ویا نفی اینها بالا منتقض شد از عمل ملغی میشوند
بجهت اینکه عمل اینها بمشابهت و تبعیت لیس بود وبعد
از تقدم خبر یا انتقاض نفی با لیس مخالف شدند در صورت
اولی لفظا ودر ثانیه معنا تخالف معنوی معلومست
اما تخالف لفظی بجهت اینست که اصل در لیس تاخر خبر
اوست از اسمش و در اینجا که مقدم میشود از اصل اصلش
تخلف میکند **مجرورات** بر دو قسمست یا مجرور است بحرف جر
ویا بجهت اضافه و عامل در صورت اضافه بعضی گفته حرف

بحث مجرورات

بحث اضافه معنویه و لفظیه

جر مقدر است و بعضی گفته مضاف است و پاره گفته اند
که معنی اضافه است و هریك را وجهی هست و اضافه
بر دو قسمست یا اضافه صفت است بسوی معمول خود
یا نه اولی را لفظیه گویند وچنانکه گفته اند فائده اش
تخفیف لفظیست مثل اسقاط تنوین از مضاف در مثال
غلام زید و نقل ضمیر از مضاف الیه بر مضاف و استتارش
در او در مثال الحسن الوجه که اصلش حسن وجهه بود
ضمیر وجهه را بحسن نقل کرده و در او مستتر کردند الف
ولامی در عوض ضمیر بر وجه آوردند بعد از حذف تنوین
حسن الوجه شد و لفظیه از این جهت گفته اند که منسوب
بلفظست زیرا که فائده اش لفظیست و اگر اضافه صفت
بسوی معمولش نباشد معنویه میگویند و این بر دو قسمست
یا اضافه غیر صفت است مثل غلام زید و یا اضافه صفت
است اما نه بسوی معمولش مثل مصارع مصر که مصر نه
فاعل مصارع است و نه مفعولش و فائده این اضافه تعریف
مضاف است با مضاف الیه معرفه و تخصیص است
با مضاف الیه نکره و تخصیص تقلیل شرکاست مثل غلام

که عام است بغلام مرد و زن و بعد از اضافه بسوی
رجل تخصیص مییابد و از اینجهت معنویه گویند که
منسوب است بمعنی زیرا که فائده اش معنویست و در این
اضافه اگر مضاف الیه جنس مضاف باشد اضافه بمعنی
من است مثل خاتم فضة و اگر ظرف مضاف باشد
بمعنی فی مثل مکر اللیل یا غیر اینها باشد بمعنی لام است
مثل غلام زید که زید نه جنس غلامست و نه ظرفش و
قومی در اضافهٔ لفظیه هم تقدیر حرف جر نموده اند بخلاف
اکثرین که در اضافهٔ لفظیه ابدا تغییر و تاثیر معنوی را قائل
نیستند مثلا میان ضارب زید و ضاربٌ زیدا بغیر از
تخفیف لفظ در اول و عدم تخفیف در ثانی فرقی نمیگذارند
و قول اول اقرب بتحقیقست تنبیه اگر مضاف در مناسبت
مضاف الیه بمرتبهٔ بوده باشد که در جای مضاف الیه
بتواند نشیند و با او از مضاف الیه غنا باشد در
اینصورت در تذکیر و تانیث احکام مضاف الیه نیز
بر آن جاری میباشد یعنی اگر مضاف الیه مذکر باشد
و مضاف مؤنث بر مضاف احکام مذکر و اگر بعکس باشد احکام

مؤنث نیز جاری میشود نکته غرض از اضافهٔ معنویه
چنانکه معلوم شد تعریف یا تخصیص است اگرچه
تخفیف لفظ هم میباشد بجهت افتادن تنوین و نون
عوض رفع پس در هر دو قسم اضافه این نونها میافتد بجهة
اینکه اینها علامت تمامیت اسمست و مضاف بمضاف الیه
تمام نیست تا علامت تمامیت آورده شود و اینها علامة
انفصالست و مضاف شدت اتصال بمضاف الیه دارد
فائدة بدانکه در اضافهٔ معنویه مطلقا مضاف را از الف
و لام مجرد میسازند و در لفظیه اگر با الف و لام تخفیف
شده باشد اضافه نمیکنند زیرا که عمدهٔ مقصود از این
اضافه تخفیف لفظست اگر تخفیف بلام شده باشد
عمده مقصود از اضافه فوت خواهد شد مگر در مثل
الحسن الوجه که اگرچه در مضاف تخفیف بلام شده اما
تخفیف دیگر که از جهت نقل ضمیر از مضاف الیه بمضاف
و استتار او است با اضافه بوده است چه اصلش الحسن
وجهه بود و هر صفتیکه خود معرف بلام بوده و مضاف
باشد بسوی معرف بلام آنرا هم بالحسن الوجه حمل کرده اند مثل

الضّارب الرّجل که بمشابهت الحسن الوجه او را جایز نموده اند
وهرگاه تخفیف بالام نشده باشد تجرید مضاف از لام ضرور
نیست بجهت امکان مقصود از اضافه که تخفیفست
مثل الضّاربا زید والضّاربو زید وعشرو رمضان که
نون عوض رفع ونون شبه جمع چون بالام نمی افتد باضافه
افتاده تخفیف حاصل میشود اضافه جایز شده است و
کسّاید را اضافهٔ لفظیّه معرف بودن مضاف را مطلقا
جایز دانسته وگفته است که تنوین باضافه افتاده و
الف ولام بعد از اضافه آمده ومانند غیر ومثل وشبه
خواه بسوی معرفه مضاف باشند وخواه نکره معرفه نمیشوند
زیرا که اینها در ابهام غلو دارند مکر غیر در وقتیکه بسوی
احد ضدّین مضاف باشد مثل غیر المغضوب علیهم تبصره
کاهی مضاف افتاده ومضاف الیه در جای او مینشیند ومعرب
می شود باعراب مضاف وکاهی در اعراب خود میماند مثل
سئلت القریهٔ بنصب قریه وقتیکه مراد اهل قریه باشد
وقول خدا تعالی یریدون عرض الحیوة الدّنیا والله یرید
الاخرة بقرائة جرّ الاخرة ای عرض الاخرة اکمال علایم

تبصره

علایم رفع

رفع

رفع چهار است ضمّه الف واو ونون امّا ضمّه در
اسم مفرد وجمع مکسّر وجمع مؤنّث سالم ومضارع والف
در مثنّی وملحقات آن که کلا وکلتا واثنان واثنتان و
اثنتانست وواو در جمع مذکّر سالم وملحقات او که الو و
عشرون وباب اوست ودر اسمای ستّه بشروط معهوده
ونون در مضارعیکه با وضمیر رفع برای مثنّی یا جمع
یا مخاطبه متّصل باشد مثل یفعلان وتفعلان و
یفعلون وتفعلون وتفعلین وعلایم نصب
پنج است فتحه الف یا کسره حذف نون
امّا فتحه در اسم مفرد وجمع مکسّر ومضارع والف در
اسماء ستّه ویا در مثنّی وجمع مذکر سالم وملحقات
آنها وکسره در جمع مؤنّث سالم وحذف نون در افعال
خمسهٔ مذکوره وعلایم جرّ سه است کسره یا فتحه
امّا کسره پس در اسم مفرد وجمع مکسّر که منصرف باشند
وجمع مؤنّث سالم ویا در اسماء ستّه ومثنی وجمع مذکّر
سالم وملحقات آنها وفتحه در غیر منصرف اگرچه بعضی
از اینها باین باب دخل نداشت امّا استطرادا ذکر شد

علایم نصب

علایم جر

وذکر

علایم جزم

وذکر علامت جزم هم در اینجا مناسبست پس میگوئیم که علامت جزم دو تاست سکون وحذف سکون در مضارع صحیح وحذف در مضارعیکه لام او حرف علّه باشد و در افعال خمسهٔ مسطوره **فصل چهارم** در بیان توابع معربست و آن بر پنج نوعست **تاکید صفت بدل عطف بیان یا عطف بحروف** امّا تاکید پس او بر دو قسمست لفظی و معنوی **تاکید لفظی** عبارتست از تاکید آوردن با خود لفظ یا با مرادفش مثل تاکید باذهب وانطلق در زید ذهب ذهب یا انطلق و **تاکید معنوی** عبارتست از تاکید آوردن بالفاظ مخصوصه که عبارتست از نفس وعین و کلا و کلتا و کلّ واجمع واکتع وابصع وابتع و **کلا و کلتا** بغیر از مثنّی بچیز دیگر مؤکّد نمیباشد مثل جائنی الرّجلان کلاهما والمرئتان کلتاهما وکلّ ونفس وعین مؤکّد هر یک از مفرد ومثنّی ومجموع میشوند خواه مذکّر باشند وخواه مؤنّث وفرق در اینها هم بصیغه میباشد وهم بضمیر مثل جائنی زید نفسه وعینه وجائتنی هند نفسها وعینها والزّیدون انفسهم واعینهم والهندات

انفسهنّ واعینهنّ ودر مثنّی بصیغهٔ تثنیه تاکید آوردن نیز جایز است مثل عیناهما ونفساهما امّا بصیغهٔ جمع آوردن فصیحست گفته‌اند بجهت اینکه اضافهٔ مثنّی بسوی مثنّی قدری رکاکت دارد لهذا در آیه فقد صغت قلوبکما بصیغهٔ جمع وارد است ودر صورت جمع آوردن فرق باضمیر حاصلست ودر کلّ نیز فرق تنها باضمیر میشود مثل اشتریت العبد کلّه والجاریة کلّها واشتریت العبدین و الجاریتین کلّهما واشتریت العبید کلّهم والجواری کلّهنّ ودر بواقی الفاظ تاکید فرق باختلاف صیغه است مثل اشتریت العبد اجمع واکتع وابصع والجاریة جمعاء وکتعاء وبصعاء والعبید اکتعین واجمعین وابصعین و الجواری جمع وکتع وبصع ونکرات مؤکّد بتاکید معنوی نمیشود واکتع وابتع وابصع بمعنی اجمع است وبدون او مذکور نشده وبر او در ذکر مقدّم نمیشوند **تنبیه** غرض از تاکید لفظی امن متکلّمست از فوات مقصودش مثلا اگر زید را در جائنی زید مکرّر نماید خاطرش جمع میباشد از اینکه مخاطب شاید لفظ زید را نشنیده باشد وفائدهٔ

تنبیه

تاکید معنوی دفع التباس و رفع توهم تجوز است زیرا که
اگر متکلم بگوید ضربت بزید شاید سامع خیال کند که ضرب
زید مثلا گذشته و نسبت مرور را بر زید مجاز اراده اما
بعد از تاکید آن بمثل نفسه این توهم رفع میشد **صفت**
که آنرا وصف و نعت هم میگویند تابعیست که دلالت کند
ببعض احوال موصوف مثل جائنی رجل ضارب و یا مضروب
و کریم و عدل و هاشمی و ذومال و آن بر دو قسمست یا صفت
بحال خود موصوفست مثل جائنی رجل فاضل و یا بحال
متعلقش مثل جائنی رجل حسن ابنه قسم اول باید در
ده چیز با موصوفش مطابق باشد در تذکیر و تانیث و
تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع و سه اعراب یعنی
رفع و نصب و جر **و قسم ثانی** در تعریف و تنکیر و اعراب
ثلثه با خود موصوف و در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه
و جمع با متعلقش مطابق میباشد **ایقاظ** جمله بموصوف
معرفه صفت واقع نمیشود چه او بجای نکره است پس
نمیتواند صفت معرفه باشد **بدل** تابعیست که او مقصود
بحکم باشد بدون واسطه و آن بر چهار قسمست **اول** بدل

بحث صفت

ایقاظ

بحث بدل

کل از **کل** و آن بدلیست که کل مبدل منه باشد مثل جائنی
زید اخوک **دوم** بدل بعض و آن بدلیست که بعض مبدل منه
باشد مثل قطعت زیدا راسه **سیم** بدل اشتمال است و آن
بدلیست که مناسب مبدل منه باشد و مبدل منه را اشتمال
باشد بر بدل یا بدل بمبدل منه شامل باشد مثال اول و
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه و ثانی مثل سلب زید ثوبه
و در بدل بعض و اشتمال باید ضمیری باشد که بمبدل منه عاید
شود **چهارم** بدل مباین و آن هر گاه بجهت مبالغه آورده
شود بدل بدا گویند مثل حبیبی قمر شمس و اگر بجهت تدارک
غلط باشد بدل غلط گویند مثل جائنی زید فرس **تنبیه**
مشهور اینست که با وجود بدل مبدل منه بالمره در حکم سقوط است
و این مطلقا مسلم نیست چنانکه در مثل حبیبی قمر شمس اگر
بالمره قمر در حکم سقوط باشد مبالغه نمیشود و تفتازانی
نیز باین فقره تنبیه نموده و بآیه وجعلوا لله شرکاء الجن
استدلال کرده که جن بدلست و شرکاء مبدل منه چنانکه
صاحب کشاف تصریح کرده و حال آنکه اگر ساقط باشد
کلام مختل میشود و نکره از معرفه و معرفه از نکره بدل میاید

تنبیه

افا

بحث عطف بیان

اما نکرهٔ که از معرفه بدل باشد باید موصوف باشد زیرا
که قبیحست مبدل منه معرفه باشد و بدل که مقصود
است نکره پس لا اقل باید موصوف باشد که بمعرفه قریب
شود مثل بالناصیة ناصیةٍ کاذبةٍ و ظاهر از ضمیر بدل
نمیشود در بدل کل مگر از ضمیر غایب و همچنین ضمیر از
ظاهر یا از ضمیر بقول بعض محققین بدل نمیباشد
چهارم عطف بیانست و آن بنا بتعریف بعضی
تابعیست که اشهر از متبوع باشد مثل جائنی اخوک
زید و بعضی قید اشهریت را نکرده اند و گفته اند که عطف
بیان تابعیست که برای ایضاح متبوع مذکور باشد و
بنا براین میشود که ایضاح از اجتماع تابع و متبوع بهم رسد
و فرق میان او و بدل اندکیست در اکثر جاها هر دو صادقست
لیکن موقوف بقصد متکلم است که اگر مقصودش محض
ثانی باشد قطع نظر از اول بدلست و اگر اول باشد و ثانی را
بجهت ایضاح اول ذکر کرده باشند عطف بیانست
و در بعضی جاها تنها عطف بیان گرفته میشود و بدل
گرفتن جایز نیست مثل یا زید الحارث چه بدل بحکم تکرار

عطف بحروف

عاملست و اگر در اینجا الحارث از زید بدل باشد در
تقدیر یا بالام جمع میشود و آن جائز نیست پنجم
عطف بحروفست و او را عطف نسق هم گویند مثل جائنی
زید و عمرو تابع را معطوف و متبوع را معطوف علیه گویند
و حروف عطف دهست واو و فا ثم حتی او ام اما لا بل
لکن و بعضی ای مفسره را نیز از حروف عطف شمرده اند
و تفصیل این حروف انشاء الله در باب حرف خواهد آمد

فصل پنجم در مبنی

فصل پنجم در بیان مبنی است مبنی آن اسمیست که سکون
یا حرکت آخرش بسبب عامل نباشد مثل کم و این و حیث و
امس و سبب بناء اسم مناسبت با مبنی الاصلست که
فعل و حرف باشد مثل کم که در وضع بحرف شبیه است

ذکر اقسام المشابهة

و اف بمعنی تضجرت که بماضی شبیه است و روید بمعنی
امهل که بامر شبیه است و شباهت بر چهار قسم است یکی
شباهت وضعی و آن شباهت اسمست بحرف در وضع
مثل تا و نا در ضربتنا که تا یک حرف و نا دو حرفست و این دو
وضع حرفست دوم شباهت معنوی و آن شباهت اسمست
بحرف در معنی مثل این که معنی همزهٔ استفهام را در ضمن گرفته

بحث مضمرات

است سیم شباهت بنیابتی وآن نیابت اسمست از فعل
در اینکه عامل باشد اما معمول ومتاثر نباشد مثل اسما
افعال که عامل میشوند ومعمول نمیشوند چهارم
شباهت افتقاری که در احتیاج بچیز دیگر بحرف شباهت
رساند چنانکه حرف بضم ضمیمه محتاج است ونیز
بچیز دیگر محتاج باشد مثل حیث که بجهت احتیاج بمضاف الیه
شباهت بحرف رسانده مبنی شده است و مبنیات بر هشت
قسمست یکی مضمرات وآنها بر شصت قسمست زیرا که ضمیر
یا متصل است ویا منفصل متصل آنست که در تلفظ استقلال
نداشته باشد مثل تاء فعلت ومنفصل آنست که در
تلفظ استقلال داشته باشد مثل انت ومتصل بر سه
قسم است مرفوع ومنصوب ومجرور ومنفصل بر دو قسمست
مرفوع ومنصوب اینها پنج قسم شد وهریك از اینها را
دوازده صیغه است پنج تا غایب وغایبه را وپنج تا مخاطب
ومخاطبه را ویکی متکلم وحده را ویکی متکلم مع الغیر را و
تثنیه غائب وغائبه وتثنیه مخاطب ومخاطبه چون ظاهر اند یك
صیغه بودند هریك علیحده محسوب نکردید پس همه اقسام

ذکر مواقع ضمیر منفصل

شصت شد مثال از ضمیر متصل مرفوع ضمیر فاعل ضرب
تا ضربنا ومثال از متصل منصوب ضمیر مفعول ضربه
تا ضربنا واسم ان در انه تا اننا واز ضمیر متصل مجرور ضمیر
به تا بنا وضمیر مجرور ضاربه تا ضاربنا ومثال منفصل
مرفوع هو هما هم هی هما هن انت انتما انتم انت انتما
انتن انا نحن ومنفصل منصوب ایاه ایاهما ایاهم ایاها
ایاهما ایاهن ایاك ایاکما ایاکم ایاكِ ایاکما ایاکن ایای ایانا
وجهت بنا ضمایر اینست که غرض از اعراب تمیز میان معانی
مختلفه است ودر ضمایر تمیز با صیغه حاصلست احتیاج
باعراب نیست با وجود اینکه در بعضی ضمایر شباهت وضعی
هم هست وباید دانست که بقدر امکان باید ضمیر متصل
شود نه منفصل چه از وجوه وضع ضمایر یکی اختصار است
که مطلوبست پس منفصل نمیارند مگر بجهت مانعی
مثل تقدم بر عامل در مثل ایاه ضربت چه اتصال ضمیر
باخر کلمه میشود نه باول ومثل محذوف بودن عاملش
مانند ایاك والاسد که تقدیرش چنانکه ذکر شد بعد
ایاك بود وضمیر بعد از عاملش متصل نمیشود ومثل

معنوی بودن عامل که در اینجا هم اتصال ممکن نیست
بنا بانچه که گذشت ومثل اینکه عاملش ما ولا باشد
مثل ما انا ضاربه ولا انت ومثل اینکه محصور بالا
باشد مثل ما ضربت الا ایاه **خاتمة** ها در مثل به
وعلیه مکسور و در باقی جاها مضموم میباشد چه
در مثل اولین اگر مضموم باشد ثقل حاصل میشود
بسبب انتقال از کسره یا از یا که در عوض د و کسره است
بضمه چنانکه ذوق بثقل این شهادت میکند و با کسره و یا
ما قبل کسرهٔ خود ها مناسب بود مگر غرضی باشد
که مضموم نمایند مثل ضمّ ها علیه الله که در قرآن
مجید واقعست و غرض را در آنجا گفته اند تفخیم و
تعظیمست که از ثقل لفظ وفخامت آن اشاره بتفخیم معنی
میباشد **دوم اسماء اشاره** وآن عبارتست از
ذا در مفرد مذکر وتا وذی وذه وتی وته در مفرد مؤنث
وذان تثنیهٔ ذا وتان تثنیهٔ تا در حالت رفع وذین وتین
در نصب و جر واولاء با مد وقصر در جمع مذکر ومؤنث
ولاحق میشود باینها هاء تنبیه مثل هذا وکاف خطاب

بحث اسماء اشارات

بدون لام برای متوسط وبالام برای بعید مگر در مثنی
وجمع در صورت مد ودر آنچه که حرف تنبیه داخلست
سیم موصولات که عبارتست از الذی در مفرد مذکر
والتی در مفرد مؤنث واللذان واللتان در تثنیه آنها
والذین مطلقا واولاء در بعضی استعمالات در جمع مذکر
واللات واللاتی واللائی واللوائی در جمع مؤنث ومن وما
وای وذو در لغت طی وذا بعد از من وما استفهامیه
وال در مثل اسم فاعل واسم مفعول وبناء موصولات
بجهت احتیاجست بصله وعاید وصلهٔ موصول
جمله وشبه جمله میباشد ورفع ابهام از موصول
میکند ودر او ضمیری لازم است که بموصول عائد شود
تا صله از او بیربط نباشد وگاهی بجهت معلومیت محذوف
میشود مثل الله یبسط الرزق لمن یشاء ای یشاء **چهارم**
اسماء افعال یعنی اسمائیکه بمعنی افعالست وآن برسه
قسمست یا بمعنی ماضیست و یا مضارع و یا امر وآن بسیار
است و آنچه مشهور است اینهاست و آنچه بمعنی ماضی
است هیهات است بمعنی بعد وشتان بمعنی افترق وسرعان

بحث موصولات

بحث اسماء افعال

بمعنی سرع واینها رفع میدهند وانچه بمعنی امر است وبله

است بمعنی امهل وهلمّ بمعنی ایت ومه ای اکفف وصه

ای اسکت ودونك ای خذ وعلیك ای الزم وفعال بفتح

فا وکسر لام مثل نزال بمعنی انزل واینها نصب میدهند

وآنچه بمعنی مضارع است اف بمعنی اتضجّر وبعضی گفته

است که بمعنی تضجّرت میباشد وبمعنی مستقبل اسم فعل

نمیاید وبناء اسما افعال قطع نظر از شباهت بعضی که بعضی دارد

بسبب معنی فعل است که مبنیّ الاصلست پنجم بعض

ظروف وآنها یکی اذاست که از برای ماضیست و بعد از

او هم جملهٔ اسمیّه واقع میشود وهم فعلیّه مثل اجلس

اذ جلس زید واذ زید جالس وبجهت شباهت وضعی مبنی است

ویکی اذاست که از برای مستقبلست و در نزد بعضی واقع

نمیشود بعد از او مکر جملهٔ فعلیّه مثل واللّیل اذا یغشی

و در اذا شباهت افتقاری هست چه احتیاج بمضاف الیه

دارد ویکی متی است که برای استفهام یا شرط میاید مثل

متی القتال ومتی تاتنی اکرمك و شباهت این معنویست

که معنی همزهٔ استفهام یا ان شرطیّه را متضمنست و یکی ایّان

بحث ظروف

که از برای استفهامست مثل ایّان یوم الدّین و بجهت تضمّن

معنی استفهام مبنی شده وقبل وبعد یا مضاف الیه اینها

مذکور میباشد و یا محذوف در صورت اولی معرب میشوند

بنصب یا جرّ مثل جئتك قبل زید بنصب قبل که مفعول فیه

است وجئتك من قبل زید بجرّ قبل بمن و در صورت ثانیه

مضاف الیه یا منسی است و یا منوی اگر منسی باشد یعنی

بالمرّه متروك باشد لفظا ومعنا واحتیاج بتقدیر او نباشد

در این دو مراد باز معرب میشود مثل قول الشّاعر فساغ

لی الشّراب و کنت قبلا اکاد اغصّ بالماء الفرات معنی کنت

قبلا اینست که بودم من در سابق واگر منوی باشد مبنی

بر ضمّ میشوند مثل قوله تعالی لله الأمر من قبل ومن بعد ای

من قبل غلبة الفارس علی الرّوم ومن بعد غلبة الرّوم

علی الفارس جهت بنا گفته اند احتیاجست بمضاف الیه

وجهت مبنی بحرکه بودن را گفته اند اینست که فرق باشد

میانهٔ بناء لازم وعارض واصل در لازم سکون بود و وجه

خصوصیّت ضمه از آنست که فرق باشد میان حرکهٔ اعراب

وبنا چه حرکهٔ اعراب آنها نصب و جرّ بود و باقی ظروف اینهاست

بیان حکم قبل و بعد

بحث اصوات

الآن وحیث ولمّا وامس وقطّ وعوض ومذ ومنذ وکیف
وانّی واین وکم ولدی **ششّم** اصوات هر لفظیست که با او
صوتی حکایت شده باشد یا با او صوت بوده باشد بجهة
اناخه یا زجر یا خواندن و یا غیر اینها مثل قاق که با او صوت
غراب را حکایت میکنند ونخ در اناخهٔ شتر گویند **هفتم**

مرکبات

مرکّبات و مراد از مرکّب در اینمقام آنچیزیست که حاصل شود
از ترکیب دو کلمه حقیقة یا حکما هر دو اسم باشند یا هر دو فعل
یا هر دو حرف یا مختلف باین صفت که در میان آنها اصلا
مناسبت نباشد پس هرگاه جزء ثانی متضمّن حرفی باشد
هر دو جزء مبنی میشوند جزء اوّل بجهت اینکه آخرش بمنزلهٔ
وسط کلمه است که محلّ اعراب نیست و ثانی بسبب تضمّن
حرف مثل خمسة عشر واخوات آن وحادی عشر که از احدی
عشر مأخوذ است چون عشر در آنجا متضمّن معنی حرف و مبنی
بود از آنجهت در حادی عشر هم مبنی ماند و آخر حادی بمنزلهٔ
وسط بود او هم مبنی شد همچنین ثالث عشر تا تاسع عشر
لیکن در اثنا عشر اثنا بسبب سقوط نون بمضاف شباهت
رسانیده پس معرب شده است لکن عشر در بنایش باقیست

مثلا میگویند جائنی اثنا عشر رجلا ورایت اثنی عشر رجلا
و مررت باثنی عشر رجلا بفتح راء عشر و هرگاه متضمّن حرفی
نباشد معرب غیر منصرف میباشد هرگاه پیش از ترکیب
مبنی نباشد مثل بعلبک و جزء اوّل بسبب توسّط که آن
اعراب مانع است مبنی میشود بر فتح زیرا که فتح اخفّ حرکات
است و درین دو لغت دیگر هم هست یکی اعراب هر دو جزء و

بحث کنایات

اضافهٔ اوّل بسوی ثانی و منع صرف مضاف الیه و دیگر اعراب
هر دو جزء و اضافهٔ اوّل بسوی ثانی و صرف ثانی **هشتم**
کنایات که جمع کنایه است و آن عبارتست از آنکه از شیٔ معیّن
بلفظ غیر صریح تعبیر آورده شود بجهت غرضی از اغراض مثل
ابهام بر سامعین چنانکه بگوئی جائنی فلان و زید را اراده
کنی و مراد از کنایه در اینجا مکنّی به است و کلّ مکنّی به مراد نیست

کم

چه همهٔ آنها مبنی نیستند بلکه بعضی و از آنها یکی **کم است**
که شباهت وضعی دارد مطلقا خواه خبریه باشد و یا استفهامیه
و در استفهامیه شباهت معنوی هم هست و یکی کذا

کذا

و بناء او بجهت اینست که او در اصل ذا اسم اشاره است
که کاف تشبیه بدو لاحق شده و مجموعش بمنزلهٔ کلمهٔ واحد

بوده بمعنی کم و ذا در اصل بنا بر بنا برش مانده است و کذا از غیر
عدد هم کنایه آمده است مثل خرجت یوم کذا در کنایه
از یوم معین از ایام و کیت و ذیت در کنایهٔ خبر و جمله که بمعنی
چنین و چنانست و مبنی شدند بجهت اینکه هر یک از
اینها کلمه ایست که در موقع جمله واقع شده که نه مستحق
اعرابست و نه بنا پس وقتیکه مفرد در جای او واقع شد و
خلوش از بند و حالت جائز نبود بنا که در کلمات بیش
از ترکیب اصل بود ترجیح داده شد **و کاین** سبب بنا بیش
اینست که مرکب است از کاف تشبیه و ای و ای اگرچه در
اصل معرب بود ولکن بعد از ترکیب معنی افرادی از هر دو
جزء متروک شده و هر دو بمنزلهٔ اسم مفرد شده است یعنی
کم خبریه پس کاین با تنوین مثل اسم مفردی میباشد که آخرش
نون بوده و مبنی بر سکون باشد مثل من و از اینست که نون
او را در کتابت مینویسند **خاتمه** کم بر دو قسم است
خبریه و استفهامیه و هر دو ممیز میخواهند یعنی چیزیکه
جنس مخبر عنه یا مسئول عنه را تمیز دهد و ممیز کم خبریه
کاهی مجرور مفرد و کاهی مجرور و مجموع میباشد و جایز

کاین

خاتمه

است ادخال من بممیز هر دو قسم مثل کم من رجل ضربت و
کم من قریة اهلکناها و بعضی در استفهامیه تجویز نکرده
اما صاحب کشاف در آیهٔ سل بنی اسرائیل کم آتیناهم من
آیة بینة هر دو را جایز کرده خبریه و استفهامیه و کم را مطلقا
صدر کلامست بجهت اینکه بنوعی از کلام دلالت دارد
و هر آنچه بنوعی دلالت کند در صورت عدم مانع او را مقدم
دارند تا از اول کلام آن نوع فهمیده شود و معلوم باشد
که کلام از چه نوعست و کم مطلقا مرفوع و منصوب و مجرور
واقع میشود باین تفصیل که هر وقت بعد از آن فعل یا شبه
فعلی باشد که مشغول نباشد از آن بعمل کردن در ضمیرش
بحسب آن فعل معمول میباشد و هر وقت که مدخول حرف
جر باشد یا مضاف الیه شود مجرور میشود و در غیر این
صور مرفوع میباشد و در این صورت اگر ظرف نباشد
مبتدا است و اگر ظرف باشد خبر و همچنین است اسماء
استفهام و شرط و در حالیکه قرینه بوده باشد ممیز کم
میافتد مثل اینکه از مال زید سوال باشد یا از کثرت
مال زید خبر داده شود کویند کم مال زید پس قرینه دلالت

بحث معرفه

میکند که سوال یا اخبار از درهم و دینار است پس معنی
ما لزید اینست که کم درهما و دینارا مال زید **فصل**
ششم در بیان معرفه و آن اسمیست که بشئ معین وضع
شده باشد و آن بحسب استقراء شش نوع است یکی مضمرات
دوم اعلام سیوم مبهمات یعنی اسماء اشاره و موصولات
که چون اینها فی نفسه مبهمند و تعین اسماء اشاره موقوفست
بمشار الیه و موصول بصله از آنجهت اینها را مبهمات
گفته اند چهارم معرف بلام پنجم معرف بندا ششم
مضاف بسوی معرفه که غیر شبه و مثل غیر بوده و باضافه
معنویه مضاف باشد بسوی معرفه مثل غلام زید
بخلاف مثل زید و یا شبه زید و غیر زید که معین و معرف
نمیشود بجهت احتمال کثیرین مگر وقتیکه غیر بسوی احد
ضدین مضاف باشد مثل غیر المغضوب که در اینصورت
معرفه میباشد و از آنست که غیر در آیه بالذین که معرفه
است وصف واقع شده **تنبیه** فرق در میان غلام زید
و غلام لزید باکثر ناس مخفیست و آن اینست که غلام در
صورت اضافه باید معهود باشد و در غیر آن معهودیت

بحث نکره

لازم نیست **فصل هفتم** در بیان نکره و آن اسمیست که
بشئ غیر معین موضوع باشد مثل رجل که موضوع است بمرد
لا علی التعیین و فرق میان این و اسم جنس اینستکه مراد از
اسم جنس ماهیت و حقیقت است قطع نظر از فرد و مراد
از نکره ماهیت است در ضمن فرد **فصل هشتم**

بحث مونث

در بیان مذکر و مؤنث مؤنث آن اسمیست که در او نشان
تانیث باشد و از نشان اعم است از اینکه در لفظش همه
وقت ظاهر باشد مثل امرئه یا در بعضی صیغ او مثل عین
که در مصغرش تا ظاهر شده عُیَیْنَه میاید و یا در لفظش ظاهر
نباشد بلکه ارجاع ضمیر مؤنث بر او یا اسناد فعل بر او
با علامت تانیث دال بتانیث او باشد مثل والسماء
وما بنیها و اذا السماء انشقت و امثال اینها **تقسیم**
گفته اند مؤنث یا حقیقیست و یا لفظی حقیقی آنست که
در مقابل او مذکری باشد از حیوان مثل امرئه و ناقه که
در مقابل آنها رجل و جمل هست و لفظی آنست که چنین نباشد
ضابطه اسناد فعل بمذکر و مؤنث باینطریقست که یا آن
مذکر و مؤنث که فعل با و مسند است مظهر است یا مضمر

اکر مضمر باشد مطلقا مطابقت فعل با مرجع ضمیر واجبست
کما اکر مفرد باشد فعل باید مفرد باشد واکر مثنی ست مثنی
واکر جمعست جمع واکر مؤنث باشد با علامت تأنیث
واکر مذکر باشد بی علامت تانیث آورده میشود مثل زید
ضرب والزیدان ضربا والزیدون ضربوا وهند ضربت
والهندان ضربتا والهندات ضربن ودر جمع مذکر عاقل
که مصحح باشد ضمیر باید واو باشد مثل الزیدون فعلوا
ودر جمع مذکر عاقل غیر سالم هم وا وجایز است وهم الحاق
تا بفعل مسند واستتار ضمیر مثل الرجال فعلوا وفعلت
ودر جمع مذکر غیر عاقل هم تا جایز است وهم الحاق نون
علامت جمع مؤنث مثل الأیام مضت ومضین واکر
مظهر باشد هرکاه تثنیه وجمع باشد فعلرا از علامت
تثنیه وجمع مجرد مینمایند تا دو فاعل برای یک فعل نباشد
مثل جا الزیدان والزیدون والهندان وجائت الهندات
ودر مثل اکلونی البراغیث بعضی کفته که واو حرفست وضمیر
نیست محض برای دلالت جمعیت فاعل آورده شده وبعضی
کفته است که درین صورت مظهر از مضمر بدلست وبدانکه بغیر از

جمع

جمع مذکر سالم باقی جموع بتاویل جماعت مؤنث است
واکر مفرد مذکر باشد فعلرا بی علامت تانیث میآرند
واکر مؤنث باشد یا مؤنث حقیقی است ویا غیر او ودر هر
دو صورت یا درمیان او وفعل فاصله هست یا نیست
اکر حقیقی باشد بی فاصله الحاق تا بر فعل واجبست واکر با
فاصله باشد راجح مثل قامت امرئة وقامت الیوم امرئة
واکر حقیقی نباشد بی فاصله الحاق تا راجح است وبا فاصله
مرجوح مثل طلعت الشمس وطلعت الیوم الشمس **فصل نهم**

بحث المثنی

در بیان مثنی وآن اسمیست که دلالت کند بچیزیکه بدوئیت
موصوف باشد وغنی کند از متعاطفین مثل زیدان و
تثنیه چنانکه سابق ذکر یافت در حالت رفع با الف میشود
ودر نصب وجر با یا که ما قبلش مفتوح باشد ودر آخرش نون
مکسوریکه عوض رفع مفرد میباشد مثل جائنی مسلمان
ورایت مسلمین ومررت بمسلمین ونون باضافه میافتد
پس اکر تثنیه بساکن ملاقات نماید الف تثنیه بجهت وقوع
التقاء الساکنین میافتد ویاء متحرک بحرکت کسره میشود
اذا التقی الساکن بالساکن حرک بالکسر والف چون قبول حرکت نمیکرد

افتاد

افتاد **قاعدهٔ** در مثنّی مقصور و ممدود امّا قاعدهٔ
مقصور اینست که اکر مقصور ثلاثی یعنی سه حرفی باشد
باصل خود ردّ میشود مثل عصوان و رحیان در تثنیهٔ
عصی و رحی و اکر اصلش مجهول باشد اکر اماله شده باشد
قلب بیا میکنند مثل متیان در متی و الّا بواو مثل الوان
در مسمّی بالی و اکر زیاده از سه حرفی باشد الف مقصوره
مطلقا بیا مقلوب میشود خواه در اصل یا بوده باشد
مثل اعشیان در اعشی یا واو باشد مثل مصطفیان در
مصطفی و خواه از برای تانیث باشد مثل حبلیان در حبلی
یا غیر اینها مانند حباریان در حباری و در ممدود قاعدهٔ
اینست که اکر همزه اش اصلی باشد ثابت میشود مثل
قراءان و اکر از برای تانیث باشد بواو قلب میشود مثل
حمراوان در حمراء و اکر نه اصلی باشد و نه از برای تانیث
بلکه از برای الحاق باشد مثل علباء که کفته اند همزه اش
برای الحاقست بقرطاس و یا از واو و یاء اصلی مقلوب باشد
مثل کساء و رداء پس در اینها دو وجه است یکی ثبوت همزه
و دیکری قلب بواو **خاتمة** تثنیه که دلالت بدو شئ

میکند

میکند تا آنکه دو شئ در معنی مجانس و در لفظ مماثل هم نشوند
تثنیه بسته نمیشود و در پارهٔ جاها که آن دو چیز با هم کمال
اتحاد در مناسبت و مسانخت دارد بحدّیکه اسم یکی را بآن
دیکری اطلاق میتوان کرد آنچه که قوّت دارد او را غلبه داده
اسم او را هم بدیکری کفته پس مماثلت لفظی بعمل آمده تثنیه می
بندند مثل حسنان در حسن و حسین و قمران در شمس و قمر و
قوّت قمر باعتبار تذکیر لفظ و ظاهر اوست بخلاف لفظ شمس
فصل در بیان جمع و آن اسمیست که دلالت نماید بر
آحاد یکه بهریک از آنها مفردا و دلالت مینماید مثل مسلمون
و رجال و جمع بر دو نوعست مصحّح و مکسّر مصحّح آنست که در او
بناء واحد سالم مانده تغییر نیابد و در مذکر در حالت رفع
با واو میشود و در نصب و جرّ بیا که ما قبلش مکسور باشد
با نون مفتوحه عوض رفع در هر سه حالت و این هم با اضافه
ساقط میشود و در مؤنّث در آخرش الف و تاء مزید نیز
میباشد مثل مسلمات و افراد جمع نیز باید متجانس المعنی
و متماثل اللفظ باشند مثل مثنّی **تنبیه** مفردیکه
جمع مصحّح بسته میشود یا اسمست و یا وصف و در هریک

شرائط جمع مصحح

در جمع مصحح بستن با واو ونون یا یا ونون چند شرطی هست
اکر اسم باشد باید علم مذکر عاقل باشد خالی از تاء واکر
صفت باشد مذکر عاقل باشد ودر وزن افعل وفعلی
مثل احمر وحمراء وفعلان وفعلی مثل سکران وسکری
نباشد ودر او مذکر ومؤنث مساوی نباشد مثل جریح
وصبور ومتلبس بتا نباشد مثل علامه وسنون وارضون
جمع سنه وارض شاذ است چه سنه وارض اسم مؤنث
است ودر جمع بستن با الف وتا هر کاه صفت باشد و
اورا مذکری باشد شرطش اینست که مذکرش با واو ونون
جمع بسته شود واکر مذکرش با واو نون جمع بسته نشود
از تاء تانیث خالی نباشد وهر کاه اسم باشد اورا شرطی

جمع مکسر

نیست مثل طلحات وجمع مکسر غیر جمع مصحح است که بنای
واحد در او تغییر میباید تحقیقا مثل رجال جمع رجل یا
اعتبارا مثل فلك جمع فلك که حرکه وسکون فلك مفرد
غیر حرکه وسکون جمع است در اعتبار تنویع جمع ایضا

جمع قلة وکثرة

بر دو قسمست جمع قلة وجمع کثرة وجمع مصحح را کلا جمع
قلة دانسته اند واز جمع مکسر آنچه که در وزن افعل وافعلة

وفعلة وافعال باشد جمع قلة وغیر از آنها را جمع کثرة می
دانند وفرق میان جمع قلة وکثرة معنا چنان کذا شده اند
که مدلول جمع قلة ده وکمتر از اوست ودر بیشتر از ده اکر
استعمال شود احتیاج بقرینه میباشد وجمع کثرة بعکس

جمع مصغر

اینست **فصل یازدهم** در بیان مصغر وآن اسمیست
که در او زیاد کرده اند تا بتقلیل وتحقیر دلالت کند پس
قاعدهٔ تصغیر اسم مفرد متمکن اینست که اولش را ضمه و
ثانیش را فتحه میدهند ویاء ساکن بعد از آنها زائد میکنند
مثل رجیل بروزن فعیل واکر چهار حرفی باشد ما بعد
یا را مکسور میکنند مثل دریهم بروزن فعیعل وهمچنین
اکر با حرف مد ما قبل اخر پنج حرفی باشد پس بجهت کسرهٔ
ما قبل حرف مد را هم بیا قلب میکنند مثل دنینیر بروزن
فعیعیل در تصغیر دینار ودر چهار حرفی ما بعد یا مکسور
میشود مکر در چهار صورت یکی آنچه در او تاء تانیث باشد
مثل طلیحة بجهت وجوب فتح ما قبل تاء تانیث برای خفت
دوم در آنچه که در او الف تانیث مقصوره یا ممدوده
باشد مثل حبیلی وحمیراء بجهت حفظ الفات سیم در آنچه

که در او الف و نونی باشد که با لفان تانیث مشبه باشد
مثل سکیران بجهت شبهه بخلاف سلطان و شیطان که
در تصغیر آنها سلیطین و شییطین گویند چهارم الف
افعال که جمع باشد مثل اجیمال بجهت حفظ الف جمع
و خماسی وقتیکه مصغر شود نیز ما بعد یا را کسره میدهند
و در او سه وجه است یکی از آنها اینست که حرف پنجم
انداخته شود پس در جحمرش جحیمر گویند دوم اینکه از
جنس حروف زواید یا مشابه آنها باشد محذوف شود
پس در جحمرش جحیرش و در فرزدق فریزق گویند بحذف میم
که از حروف زوائد است و دال که مشابه تا است که از
حروف زواید است سیم آنکه همه حروفش باقی بماند
چنانکه از اخفش نقل شده که سفیرجل در سفرجل شنیده
است تبیین اسمیکه مصغر میشود یا در او تغییری
هست یا نه هرگاه نباشد چنانکه هست مصغر میشود
و اگر تغییری در او هست پس تغییر یا بقلب است و یا بحذف
و یا بزیادت و هرگاه با قلب باشد پس علت قلب یا در هر یک
از مکبر و مصغر موجود میباشد یا محض در مکبر میباشد

در صورت ثانی باصلش رد میشود مثل باب و ناب که در تصغیر
اینها بویب و نییب گویند چه ما قبل واو و یا در تصغیر مضموم
شد پس علت قلب نماند و میزان که اصلش موزان بود واو
ساکن ما قبلش مکسور بود بیا قلب شد و در تصغیر واو
مفتوح و ما قبلش مضموم میشود پس مویزین گویند و در
صورت اول رد نمیشود مثل قایم چون علت قلب در مصغر
نیز هست از آنجهت باصلش رد نکرده قویئم گویند اما
تغییر با حذف پس اسمیکه از حروف اصولی وی دو حرف باقی
ماند خالی از این نیست که یا با زیاده است و یا بی زیاده اگر بدون
زیاده باشد پس محذوف یا فاست یا عین یا لام و حکم جمیع
رد محذوفست بدون زیاده تا بناء فعیل برقرار شود مثل کل
و مذ که اسم باشند و دم که اکیل و منیذ و دمی گویند و اگر
با زیاده باشد یا ممکن است که اسم را با او در بناء فعیل کنند
یا نه اگر ممکن نباشد پس آن بر دو قسمست یکی آنکه زیاده
همزهٔ وصل باشد مثل ابن و اسم که اگر بماند خلاف وضع
همزهٔ وصلست و اگر حذف شود از بناء فعیل نمیشود دوم
آنکه زیاده تاء تانیث باشد مثل بنیت و اخیت که اصلشان

بنوة واخوة بود واو را انداخته تا را در عوض او لازم کردند
وبهمین جهت تاء اینها را طویل می نویسند ووقف بتا کنند
وچون بنا اعتداد نیست و در حکم کلمهٔ دیگر است پس رد
محذوف در اینصورت واجبست وچون محذوف رد شود تا را
عوضیت نماند از آنجهت در کتابت ها نوشته ووقف
بر او بها میشود واخیّه وبنیّه میگویند واگر ممکن باشد
که اسم را باز یاده در بناء فعیل کنند پس حکم آن اینست که
از محذوف باز یاده مستغنی شده پس در میت که وزن آن فیل
است میت گویند وهرگاه محذوف را رد کنی میّیت گوئی

تفصیل

تفصیل اسمائیکه در آنها بعد از یاء تصغیر چیزی
باشد که واجبست قلب آن بر یاء وادغامش بر آن بر دو قسمست
یکی آنکه بعد از تصغیر در آن دو یا جمع شود در هر حال وقتیکه
بعد از یاء تصغیر واو باشد مثل عروة یا الف منقلبه مثل
عصی یا زائده مثل رساله اینحروف بیا قلب شده وبر او
ادغام میشود پس عریة وعصیّة ورسیله گفته میشود در
عریه واو ویا در یک کلمه جمع شده وسابق ساکن بود از آن
جهت واو قلب بیا شد و در عصیه چون الف بعد از یا تصغیر

واقع شده ومضطر بودند بتحریک او پس باصلش راجع شد
که یا بود و در رسیله هم لابد بودند از قلب الف بیا از برای
تحریک و در اینها در تصغیر دو یا جمع میشد وهمچنین است
همزهٔ منقلبه بعد از الف پس اینهمزه هم قلب بیا شده وبیا ادغام
میشود مثل عطاء که اصلش عطاو بود واو بعد از الف در طرف
واقع شده بود بهمزه قلب شد پس در تصغیر چون الف منقلب
میشود موجب زایل میباشد پس باصلش رد شده وعطیو گویند
بعد از آن واو بیا قلب میشود بجهت وقوع در طرف وانکسار
ما قبلش پس عطیّی میشود ویاء اخیره را حذف کرده عطیّ
میگویند بجهت ثلث یاآت در آخر کلمه که در اینوقت یاء
اخیره بجهت استثقال محذوف میشود واختصاص اخیره
بحذف بجهت تطرف اوست واکثر تغییرات باخر عارض میشود
وبعد از حذف یاء اخیره او را منسی کرده اعرابها قبل آن
جاری کنند پس میگویند هذا عطیّ ورایت عطیّا ومررت
بعطیّ وهمچنین است حکم در اوایل وبعد از تصغیر سه یا در آخر
جمع شود وحکم تصغیر یکی یا قلب یا حذف باشد ذکر شد واگر
تغییر یا زیاده باشد این زاید یا حرف تانیث است یا نه اگر حرف

تانیث نباشد یا براسه کلمه است چنانکه در بعلبک یا نه
هرگاه کلمهٔ براسه نباشد یا مدّه است یا نه پس این چهار قسم
شد هرگاه اوّل باشد یعنی زائد حرف تانیث باشد پس آن
یا تاست و یا الف مقصوره و یا ممدوده اگر تا باشد یا ظاهر
است یا مقدّر پس ظاهر ثابت میشود همیشه مثل
ضویربة در تصغیر ضاربة تا فرق باشد میان تصغیر مذکّر
و مؤنث و مقدّر ظاهر میشود در ثلاثی مثل عیینة و عریبة
و عریس شاذّ است و در رباعی بجهت استثقال ظاهر
نمیشود مثلا در عقرب عقیرب گویند و قدیدیمة و وریئة
در تصغیر قدّام و وراء شاذّ است و بعضی گفته چون ظروف
هم مذکّرند سوای اینها پس در اینها اگر تا را ظاهر نمیکردند
مظنّهٔ بمذکّر بودن اینها میرفت و نیز گفته اند که قدّام بمعنی
ملک و وراء بمعنی ولد ولد نیز آمده چون تصغیر آنها بدون
تا موهم اینمعنی میشود پس در وقت بودن اینها بمعنی جهة
تا آوردند بجهت ازالهٔ توهم مذکور و اگر حرف تانیث الف
مقصوره باشد اگر رابعه باشد ثابت میشود مثل حبیلی
و اگر خامسه یا فوق آن باشد بجهت ثقل کلمه محذوف میشود

پس در حجیجبی که اسم شخصیست حجیجب گویند و هرگاه الف
ممدوده باشد ثابت میشود مطلقا خواه ثلاثی باشد یا غیر آن بجهة
اینکه او از الف مقصوره بیک حرف زاید است پس شبیه است
بکلمهٔ اخری مثل بکّ در بعلبک پس ثابت میماند
چنانکه او ثابت میماند و ثبات آن بجهت رفع التباس
تصغیر مرکّبست بتصغیر غیر مرکّب و اگر زائد کلمهٔ براسه
باشد پس در مثل بعلبکّ ما قبل آخر ثانیرا مفتوح گذارند
بجهت تشبیه آن بتاء تانیث و باین جهت جزء اوّل را مصغّر
کرده اند نه ثانیرا چه او بمنزلهٔ تاء تانیث و تنوینست در
اینکه مثل آنها ذیل و تتمهٔ کلمهٔ دیگر است و همچنین است
مرکّب متضمّن حرف پس در خمسة عشر خمیسة عشر گویند
خواه مراد از او عدد باشد یا علم باشد بشخصی و در اثنا عشر
و اثنتا عشر ثنیّا عشر و ثنیّتا عشر گویند و در ابی بکر
و عبد الله ابیّ بکر و عبید الله گویند پس حکم قسم ثانی نیز
معلوم شد که زائد کلمهٔ براسه بوده باشد **و امّا قسم سیم**
که زاید مدّه بوده باشد پس مدّه یا ثانیه است یا ثالثه یا رابعه
یا سادسه اگر ثانیه باشد بواو منقلب میشود بجهت اینکه با نیز

بایست در بناء تصغیر متحرک کنند پس مضطر شدند بقلب
مدّه بحرف لین و بجهت ضمّ ما قبل آن واو مناسب بود پس کر
ضارب ضویرب و در ضراب ضویریب گویند و اگر ثالثه
باشد پس حکم آن در ضمن حکم تغییر قلب گذشت که او را بیا
قلب کرده و یا را بر یا ادغام کنند مثل رسیّله در تصغیر
رساله و اگر رابعه باشد پس آن هرگاه بعد از کسره تصغیر
واقعست منقلب بیا میشود اگر یا نباشد بجهت سکون
آن و انکسار ما قبلش مثل کریدیس در کردوس و آن قطعهٔ عظیمه
ایست از خیل و فریدیس در فردوس و آن نوعیست از مشک
و اگر یا باشد در حال خود میماند مثل منیدیل در مندیل
و هرگاه بعد از کسره نباشد پس در حال خود میماند مثل
سکیران و حمیراء و اجیمال در سکران و حمراء و اجمال
و اگر سادسه باشد مثل احرنجام بیا قلب میشود **و امّا**
قسم چهارم که زائد مدّه نباشد پس این زیادت یا در ثلاثی
است و یا در رباعی و اگر در ثلاثی باشد یا یکیست یا دو
یا سه اگر یکحرف زائد باشد پس ظاهر است بجهت امکان
بناء تصغیر او بدون تغییر مثل مکیرم در مکرم و اگر زائد دو

حرف باشد و یکی از آنها مدّه نباشد که بعد از کسرهٔ تصغیر
واقع شود چه حکم این از ما سبق معلوم گشت یا میان آنها
در افاده تفاوت هست یا نه اگر باشد آنچه از حیثیّت
فائده اقلّست محذوف شده کثیر الفائده میماند مثل منطلق
که در تصغیر او مطیلق گویند چه میم موضع مسمّی است
و نون موضع اثر اوست که انفعالست و اگر من حیث
الفائده میان دو حرف چندان تفاوتی نباشد پس در حذف
هریک تخییر هست مثل قلنسوه که نون و واو در او زائد است
و حذف هریک جایز است حذف نون که قلیسیه و حذف
واوش که قلینسه میشود و اگر زائد سه حرف باشد پس در
آنصورت نیز حرف زائد یکه فائده اش بیشتر است ماند باقی
محذوف میشود مثل مقیعس در مقعنسس پس نون و سین
محذوف شده میم باقی ماند که فائدش از آنها بیشتر است بجهة
دلالت او بفاعل و اگر این زیادت در رباعی باشد پس مطلقا
محذوف میشود خواه در فائده متفاوت باشند یا مساوی
پس در محرنجم حریجم گویند بخلاف جمیع زوائد بجهت اینکه اگر
یکی باقی ماند صیغه از ابنیهٔ تصغیر بیرون میشود و مدّه

که واقع باشد بعد از کسره تصغیر محذوف نمیشود چه ثبات
آن به بنای تصغیر اخلال نمیرساند مثل حریجیم در احرنجام
که بر وزن فعیلیل میباشد بلکه جائیکه مدّه نیست و حکم
بحذف همزه زوائد شده جائز است تعویض مدّه از حذف زائد
بعد از کسره مثل مغیلیم در مغتلم و مغتلم نحلی را گویند که
طالب ضراب باشد و فائده این حذف و تعویض اینست
که بقای خود زائد چنانکه معلوم شد مخل بنای تصغیر است
بخلاف مدّه تا اینجا احکام تصغیر مفرد معلوم شد امّا

باب تصغیر جمع

تصغیر جمع پس جمع یا جمع قلّه است یا جمع کثره هرگاه
جمع قلّه باشد پس ببنای خود مصغّر بسته میشود بجهت
تقارب معنی قلّه و تصغیر پس در اکلب و اجمال اکیلب و اجیمال
گفته میشود و جایز است بواحد ردّ شده مصغّر بسته
شود پس جمع بسته شود بجمع سالم مثل کلیبات و جمیلات
و در مثل زیدون و هندات زییدون و هنیدات گویند
و اگر جمع کثرة باشد بجهت عدم تناسب کثرت و تصغیر
در بنای خود نمیماند پس هرگاه مفرد او را جمع قلّه نیز هست
مثل غلمان بمخیّری در ردّ او بجمع قلّه و تصغیر آن مثل اینکه

در غلمان بگویی غلیمه یا ردّ آن بمفردش که در غلمان غلام
میباشد پس او را مصغّر کرده بعد در صورت تذکیر با واو
نون جمع بسته در مثال مزبور غلیمون گویی و چون در مصغّر
معنی وصفیت بود جایز شد که بواو و نون جمع بسته شود
اگرچه مکبّرش بجهت عدم علمیت با واو نون جمع بسته نمیشد
و در صورت تانیث با الف و تا چنانکه در تصغیر دور دیگر
ردّ شده مصغّر بسته بعد از آن جمع بسته دویرات گویند
و بمقتضای اصول ادیر نیز جایز است مثل غلیمه که ذکر
شد بجهت وجود جمع قلّه و اگر او را جمع قلّه نشد پس متعیّن
میشود ردّ او بمفرد و تصغیر و جمع آن جمع سالم مثل شویعرون
و مسیجدات در شعراء و مساجد و در اینصورت صیغه
قلّه افاده معنی کثرت میکند پس جمع کثرة فوت نمیشود
با اینکه فوت معنی کثرت ضرر ندارد بجهت اینکه چنانکه
گفته اند تصغیر جمع بجهت تقلیل چیزیست که کثرت آن توهّم

تصغیر اسم جمع

میشود و تا اینجا احکام جمع هم معلوم شد امّا اسم جمع
پس ببنای خود مصغّر میشود چه او از لفظ خود مفرد ندارد
و تا اینجا قاعده تصغیر متمکّن تمام شد و پاره شواذ هست که

مخالف بنای تصغیر است مثل انیسیان قیاس انیسین
است واو مصغر انسیان است که با انسان از او مستغنی
شده اند وعشیشیه در عشیّه وقیاس عشیّه است
چون بعد از تصغیر سه یا جمع شده بود وقیاس آن حذف
یاء اخیره بود مثل عطیّه وبعد از حذف یا بتصغیر عشو
ملتبس میشد پس یاء وسطی را بشین بدل کردند بجهت آنکه
زیاده حرف از جنس عین در نزد ایشان اسهلست چنانکه
در باب تفعیل کرده اند واغیلمه واصیبیه در غلمه و
صبیه وقیاس آنها غلیمه وصبیّه بود وشاید که آنها
تصغیر اغلمه واصبیه باشند بجهت اینکه غلام مثل
غراب است وصبی مثل قفیز آنها در قلّه بر وزن افعله
میباشند مثل اغربه واقفزه وبعضی از عرب غلیمه
وصبیّه میکویند چنانکه نقل شده **بیان** تصغیر
ترخیم جائز است وتصغیر ترخیم آنست که جمیع زواید را
از اسم انداخته مصغّر سازند وترخیم تقلیل است یقال
سورة رخیم اذا لم یکن قویا ووجه تسمیه معلوم است پس
در احمد ومحمود ومحمّد حمید کویند والتباس بقراین رفع

تصغیر ترخیم

تبصره

میشود **تبصرة** بعضی از اسما معربه هست که مصغّر
نمیشود مثل غیر واسمیکه عامل عمل فعل باشد در حال
عملش پس ضویرب زیدا کفته نمیشود اکرچه در غیر وقت
عمل جایز است بجهت ضعف معنی فعل در او واما احکام
اسماء مبنیّه پس قسمی از آنها مصغّر میشود بخلاف تصغیر
متمکّن وقسم دیکر مصغّر نمیشود مطلقا اما قسم اول بعضی
از اسما اشاره وموصولاتست اسما اشاره مثل ذا وتا پس
بما قبل اخرشان یائی وباخر الفی زائد نموده والفات اخر
آنها را بیا قلب کرده ویا را بریا ادغام میکنند پس در ذا وتا
ذیّا وتیّا کفته اند وموصولات مثل الّذی والّتی پس در آنها
هم بما قبل اخر یا وباخر الفی زاید میکنند ویاء اخر آنها را بیا
تصغیر ادغام کرده الّذیّا والتیّا کویند وما قبل یا تصغیر را
هم مفتوح میکنند مثل فتحه ما قبل الف زایده در اخر در
هر یک از اسم اشاره وموصول ودر اللذان واللتان اللذیان
واللتیان ودر الّذین الّذیون کویند بجهت اینکه وقتیکه
در الّذین پیش از یا یا وپیش از نون الف زاید کردند اللذیان شد
پس فتحه را بضمه والف را بوا وبدل کردند تا بتثنیه ملتبس نشود

واللّتيّات در تصغير جمع مؤنّث كه صيغهٔ جمع را بواحد
ردّ كرده ومصغّر كرده بعد جمع سالم بسته شده وببعض قيد
شد تا معلوم شود كه بعضى از اسم اشاره وموصول مصغّر
نميشود مثل ثمّ وهنا ومن وما وذو در لغت طىّ امّا قسم
ثانى مثل ضماير كه مصغّر نميشود واين ومتى ومن وما و
حيث ومنذ بجهت استغنا تصغير مذ از او اينست همه
احكام تصغير چون در هيچيك از كتب اينفن احكام باين تفصيل
بى حشو وتطويل بنظر نرسيده بود با اينكه تطويل مناسب
اين مختصر نبود همهٔ احكام آن بتفصيل نوشته آمد **فصل**
دوازدهم در بناء منسوب وآن اسميست كه ملحق باشد
باخر او ياء مشدّده تا دلالت كند بنسبت او بمجرّد از ياو قاعدهٔ
نسبت باين تفصيلست اسميكه نسبت بسوى او داده باشد
يا جمعست يا نه اگر جمع نباشد يا مفرداست يا مركّب واگر
مركّب نباشد پس اقسام او پنج است **يكى** آنكه تاء تانيث
وزياده تثنيه در او هست **دوّم** آنكه در او كسره هست
كه بعد از نسبت در او دو كسره باز ياده جمع شود **سيّم**
انكه در اخر او حرف علّه باشد **چهارم** آنكه در اخر او همزه

بحث منسوب

هست بعد از الف **پنجم** آنكه دو حرفى باشد بحذف فا يا عين
يا لام **امّا قسم اوّل** پس تا تانيث مطلقا محذوف ميباشد
پس اگر بمؤنّث صفت باشد تا را بعد از ياء نسبت ميآوردند ها
مثل امرئة بصريّة وهمچنين زيادهٔ تثنيه را ميانداختند اگر قنسكه
علم نباشد وزيادهٔ جمع مصحّح نيز در حكم زيادهٔ تثنيه است
پس نسبت بضاربان وضاربون ضاربى ميشود واگر علم
باشد يا معرب شده باعراب مفردات ويا اينكه جارى گشته بر
آنچه كه پيش از علميّت در آن ميبود مثلا در قنسّرين كه علم
بقعه ايست يا در حالت رفع هم قنسّرين گفته شده يا قنسّرون
پس بنا بر اوّل زيادهٔ تثنيه وجمع ثابت ميشود مثل عمران
وغسلين وبنا بر ثانى محذوف ميشود بجهت بقاء احكام
تثنيه وجمع بخلاف اوّل **وقسم دوّيم** خالى از اين نيست
كه يا سه حرفيست يا اكثر اگر سه حرفى باشد يا لام او حرف
علّه است يا نه اگر حرف علّه باشد در قسم ثالث ورا
بيان ميكنيم واگر حرف علّه نباشد يا فاء او نيز مكسور
است يا نه اگر مكسور نباشد عينش مفتوح ميباشد
اعمّ از اينكه در او تا باشد مثل شقرىّ در شقرة كه شقافون

نعمانرا کویند یا نباشد مثل نمری بجهت کراهت توالی یائین
وکسرتین با قلت حروف کلمه وهرکاه فا نیز مکسور باشد
مثل ابل پس بعضی عین را فتحه میدهند وبعضی برکسره اش
باقی میکذارد بجهت اینکه زبان در یك جهت میرود پس
ثقیل نمیشود واکر از سه حرف بیشتر باشد یا چهار حرفیست
یا بیشتر از او اکر بیشتر از چهار حرف باشد مثل قذعمل
ومستخرج کسره تغییر نمییابد واکر چهار حرفی باشد یا قبل
از حرف مکسور یا بعد از او حرف لین باشد یا نه اکر نباشد
یا حرف ثانی از این اسم متحرکست یا ساکن هرکاه متحرك باشد
مثل علبط نیز کسره تغییر نمییابد واکر ساکن باشد افصح
ابقاء کسره است مثل تغلبی در تغلب وبعضی فتحه داده تغلبی
میکویند واکر قبل از حرف مکسور یا بعد از او حرف لین
باشد در صورتیکه حرف لین بعد از حرف مکسور است
لامحاله بروزن فعیل وفعیله میباشد زیرا که کلام در
چهار حرفیست وبنا اعتبار نیست وچون فعول وفعیل
وفعوله وفعیله با فعیل وفعیله در لفظ وحکم متناسب
بود همه آنها در اینجا ذکر میشود پس میکوئیم که اینها یا معتل

اللام میباشند یا نه اکر نباشد پس یا و واو از فعیله وفعوله
افتاده وکسره وضمه بفتحه بدل میشود اما بشرط صحت عین
ونفی تضعیف وفعیل وفعول برحال خود میمانند پس در حنیفه
حنفی ودر شنوئة شنأی ودر حنیف وشنوء حنیفی وشنوئی
میکویند بجهت فرق ومؤنث بجهت استثقال ودر نزد
ایشان اولی بحذف است اما معتل العین درا و فرق نکذاشته
اند پس هم در طویل وهم طویله طویلی کویند ودر قووله و
قووله قوولی بجهت اینکه اکر طولی وقولی کویند باید واو
با لف قلب شود اکر قلب نکنند خلاف قاعده وثقیلست
واکر قلب کنند مستلزم زیادت تغییر والتباس خواهد شد
واما مضاعف پس درا و نیز فرق نکذاشته اند مثلا در
شدید وحرور شدیدی وحروری کویند هم در مذکر وهم
در مؤنث بجهت اینکه اکر واو ویا را انداخته شددی و
حرری کویند مؤدی بثقل خواهد بود واکر ادغام کنند
زیادت تغییر لازم میاید با التباس وحرور بمعنی باد کرم
است ودر فعیله بضم فا وفتح عین نیز یا حذف میشود
بشرط اینکه مضاعف نباشد ودر فعیل محذوف نمیشود

مثل جهنی در جهینه که نام شخصی است اما مضاعف
پس در او فرق نگذاشته اند پس در خبیب و خبیبه خبیبی
میگویند چه حذف یا مؤدی ثقلست اگر ادغام نکنند و
مستلزم زیادت تغییر و لبس است اگر ادغام کنند و صحت
عین در او شرط نشد بجهت آنکه بضم فا محذور مذکور لازم
نمیاید و سلیقی و سلیمی در لغت ازد و عمیره در کلب شاذ
است و قیاس سلقی و سلمی و عمری است بحذف یا و
ابدال کسره بفتحه و سلیقی کسی را گویند که بسلیقه خود
باعراب تکلم کند بدون تعلم و در سلیمی و عمیری یا را
حذف نکرده اند تا فرق باشد میان آنها و سلیمه که در
غیر ازد است و عمیره که در غیر کلبست و عبدی و جذمی
اشذ است که فا را در هر دو ضمه داده اند و قیاس فتحست
مثل حنفی در حنیفه اما در عبدی تا فرق باشد میان
این منسوب و منسوب بر عبده که نام مرد یست و در جذمی
تا فرق باشد میان آن که منسوبست بجذیمه اسد و میان
جذمی بفتح فا که منسوبست بجذیمه عبد قیس و خزیجی
نیز شاذ است و قیاس در او خزجی بود و خزیجه اسم موضعیست

لعدم حرف الثقلة ... منه
ولست بنحوی یلوک لسانه
ولکن سلیقی اقول فاعرب

وثقفی نیز شاذ است که منسوبست به ثقیف و قیاس ثقفی است
و قرشی نیز شاذ است که منسوبست بقریش و قیاس قرشی
بود اما نسبت بقریش که اسم دابه ایست در بحر قریشی میگویند
موافق اصل چون قاعده غیر معتل اللام از فعیل و فعیله
و آنچه با آنها مناسب بود معلوم شد پس **قاعده معتل
اللام** نیز از ایشان بیان میکنیم اگرچه از قسم ثالث مشابه
پس وقتیکه بمثل غنی و غنیه نسبت میدهی یاء اولی را انداخته
و یاء اخیر را بواو قلب میکنی تا اجتماع یاآت یاد و کسره لازم
نیاید بعد کسره نون را بفتحه بدل کرده غنوی میگوئی و وقتیکه
بمثل قصی و قصیه و امی و امیه نسبت میدهی یاء اولیرا
انداخته و اخیره را قلب بواو کرده قصوی و اموی میگوئی
و اموی بفتح همزه شاذ است و قیاس ضم همزه است و حکم
مثل تحیه که بروزن غنیه است همان حکم غنیه است که یاء
اولیرا انداخته و ثانیرا قلب بواو کرده و کسره حا را بفتحه
بدل میکنند و تحوی میگویند **واما معتل اللام** از فعول
و فعوله پس وقتیکه بمثل علو نسبت دهند علوی گویند
با دو واو و در فعوله نیز مثل عدوه مبرد عدوی گفته سیبویه

عدوی کفته بحذف احد واوین وفتح دال تا فرق باشد
میان مذکر و مؤنث تا اینجا حکم آنچه بعد از مکسور حرف
لین باشد معلوم شد واکر پیش از مکسور حرف لین باشد
پس خالی از این نیست که یا مکسور نیز حرف علّه است
بحیثیتیکه ادغام واجب باشد یا نه هرکاه نباشد یا در
آخرش حرف علّه هست یا نه اکر حرف علّه باشد حکم او
در قسم ثالث بیان میشود واکر نباشد بدون تغییر باو
نسبت میدهند مثل غالیّ واکر مکسور نیز حرف علّه
باشد پس لامحاله یاء مشدّده میباشد مثل سیّد ومیّت
پس در وقت نسبت یا ثانیه محذوف شده سیدیّ ومیتیّ
کویند ودرین حکمست مهیّم اسم فاعل هیّم یقال هیّمه العشق
اذا جعله هائما پس در نسبت باو مهیمیّ کویند بحذف یاء
ثانیه اکرچه بیشتر از رباعیست بجهت فرق میان او ومهیّمیّ
با پنج یا منسوب بمهیّم تصغیر مهوّم که اسم فاعلست از هوّم
یقال هوّم الرجل اذا حرّك راسه من النّعاس واو اولی را از
مهوّم در تصغیر انداختند مهیوم شد واو ویا در یک کلمه
جمع شده وسابق از ایشان ساکن بود واو را قلب بیا کردند

یا را بر یا ادغام کردند مهیّم شد وبدون تغییر باو نسبت دادند
چنانکه قیاس کلمهٔ بیشتر از رباعی این بود وثقیل شد پس یاء
ساکنی زائد کردند بجهت اینکه سکون بی ادغام مثل اشترمات
است وچون عین ازین افتاده بود این برزیادت اولی بود از
مهیّم اسم فاعل هیّم امّا قسم سیّم که در اخر او حرف علّه باشد
یا الف است یا واو یا یا هرکاه الف باشد یا ثالثه است یا
رابعه یا خامسه یا سادسه اکر ثالثه باشد منقلب بواو
میباشد خواه در اصل از واو منقلب باشد مثل عصی
وخواه از یا مثل رحی واکر رابعه باشد یا منقلب است
یا نه اکر منقلب باشد پس احسن ابدال اوست بواو خواه
منقلب از واو باشد مثل ملهوی از ملهیّ وخواه از یا
مثل مرمویّ از مرمیّ وجایز است حذف آن نیز پس ملهیّ ومرمیّ
کفته میشود چه اسم بعد از حذف از اقلّ ابنیه ناقص
نمیشود که سه حرفست وهرکاه منقلب نباشد یا حرف
ثانی از کلمه ساکنست مثل حبلی پس هم حذف را وجایز
است بجهت زیادتش وهم قلب بواو بجهت تشبیه آن بملهی
وهم قلب آن بواو باز یادت الفی پیش از آن بجهت تشبیه بالف

دیگر حرف علّه

ممدوده مثل صحراویّ و یا حرف ثانی متحرک است پس در
او جایز نیست مگر حذف بجهت استثقال حرکه مثل جمزی
در جمزی یقال حمار جمزی ای سریع من الجمز وهو ضرب من
السیر **تتمیم** حکم الف الحاق حکم الف تانیث است پس در
معزی معزیّ و معزویّ و معزاویّ هر سه جایز است مثل
حبلی حبلیّ و حبلویّ و حبلاویّ و اگر خامسه باشد مثل مرامی
اسم مفعول از مرامات یا سادسه مثل قبعثری که شتر
عظیم و قوی را گویند پس حذف متعین است نه غیر بجهت طول
اسم و مصطفوی خلاف اینقیاس است و صاحب جاربردی
گفته است که آن غلط مشهور است و صواب مصطفیّ است
والله اعلم و اگر حرف علة واو و یا باشد پس یا مخفف هستند
و یا مشدد و در صورتیکه مخفف باشند یا ما قبلشان ساکن
است یا نه اگر ساکن باشد پس فاء آن یا مفتوح است یا مضموم
یا مکسور و بهر تقدیر یا مذکر است و یا مؤنث پس در ین
اختلافست مختار سیبویه عدم تغییر است سوای حذف
تا از مؤنث مثلا بنا بر آن در نسبت بظبی و ظبیه ظبییّ باید
گفته شود مثل تمریّ در تمر و تمره و یونس در آنچه که در او تا

نیست با او موافقت نموده و در آنچه که تا هست گفته است
که ساکن را حرکه داده و لام را بواو قلب باید کرد اگر واو نباشد
پس در ظبیه و غزوه ظبویّ و غزویّ باید گفت و خلیل در یائی
قول یونس را قبول کرده نه در واوی پس بدویّ بفتح دال در نزد
او و سیبویه شاذ است و قیاس بسکون است و اگر ما قبلشان
ساکن نباشد پس در واو لامحاله مفتوح میباشد و واو بآن
جهت بالف مقلوب میباشد و حکم او گذشت مضموم و
مکسور نشد بجهت اینکه گفته اند در اسما متمکنه اسمیکه
آخرش واو باشد ما قبلش مضموم یا مکسور غالبا وقوع ندارد
و در یا اگر مفتوح شود نیز بالف قلب خواهد بود و مضموم هم
نمیشود چه در کلام عرب یا متطرفه که ما قبلش مضموم باشد
نیست و اگر مکسور باشد یا ثالثه است و یا رابعه و یا خامسه
و یا سادسه هرگاه ثالثه باشد مثل عمی یق رجل عمی القلب ای جاهل
در نسبت بواو قلب شده و ما قبلش مفتوح میشود عمویّ
گویند و اگر رابعه باشد پس بعضی او را میاندازند و در قاضی
قاضیّ گویند و بعضی یا را بواو قلب کرده و ما قبلش را فتحه داده
قاضویّ گویند و اگر خامسه باشد یا ما قبل آن یا مشدده است

یا نه اگر نباشد محذوف میشود مثل مشتری در مشتری و اگر
یاء مشدده باشد مثل محیی اسم فاعل حیی از باب تفعیل پس در نسبت
باو یاء اخیره محذوف میباشد قطعا و بعد از آن در او دو وجه
است اثبات یاء که محیی گویند با چهار یا و حذف اولی و
قلب ثانی بواو با فتح ما قبل واو که محوی باشد و هر گاه ساکن
باشد محذوف میشود مثل مستقی در مستقی و در صورتیکه
واو و یاء مشدده باشند پس آنها یا بعد از حرف اولی هستند
و یا بعد از ثانیه و یا ثالثه و یا رابعه هر گاه بعد از حرف اولی
باشد اگر یا باشد یاء اولیرا باصلش رد کرده مفتوح میسازند
و یاء ثانیه بواو قلب میشود پس در طی طووی و در حی حیوی
گویند و اگر واو باشد باقی میماند پس در دو که بمعنی بیابان
است دوی گویند و هر گاه بعد از حرف ثانیه باشد مثل غنی
و عدو پس حکم او سابقا ذکر شد و هر گاه بعد از ثالثه باشد
اگر یا است پس خالی از این نیست که یا یاء اخیره اصلیست
یا زائد اگر اصلی باشد مثل مرمی پس در او دو وجه است اول
انداختن یکی و قلب دیگری بواو چنانکه در غنی اینحکم بود
دوم حذف هر دو و اگر زائد باشد مثل کرسی محذوف میشود

باما قبلش و در نسبت نیز کرسی گویند و این یا ثانیا نسبت است
و اگر واو باشد مثل مغزو مغزوی گویند و اگر بعد از رابعه
باشد مثل بختاتی که نام مردیست پس در نسبت باو یا را
انداخته و یاء نسبت میارند و باز بختاتی گویند و مثل شافعی
در شافعی **قسم چهارم** یعنی آنچه که در آخر او همزه باشد
بعد از الف پس او یا برای تانیث باشد بواو قلب میشود
مثل حمراوی در حمراء و صنعائی در نسبت بصنعا یمن
و بهرائی در نسبت ببهراء که نام قبیله ایست شاذ است و
قیاس صنعاوی و بهراوی بود و روحانی بفتح راء منسوب
بروحا که اسم شهریست نیز شاذ است و راء روحانی مضموم
میشود در نسبت بملائکه و جن و بآنها روح میگویند از
جهت ظهور آثار روح از ایشان از تاثیر و فعل و لطافت و
استتار از ابصار و غیر ذلک و الف و نون زائد کرده اند تا
فرق باشد میان او و منسوب بروح انسانی بنا بگفته بعضی
اما ابو عبیده گفته عرب روحانی میگوید هر آنچه را که در او
روح باشد از انس و جن و دواب و حروری در حروراء و
جلولی در جلولاء که هر یک نام قریه ایست نیز شاذ است و اگر

همزه اصلی باشد ثابت میشود بنا بر اکثر چنانکه در قرّاء
قرّائی گویند و بعضی از ایشان بواو قلب میکنند و اگر منقلب
از حرف اصلی باشد مثل کساء ورداء که اصلشان کساو
وردای بود واو و یاء بجهت اینکه در طرف واقع شده بود
بعد از الف بهمزه قلب شده است و همچنین همزهٔ که منقلب
از حرف الحاق باشد مثل علباء که بمعنی رگ گردنست و همزه
در او از یاء مقلوبست که برای الحاق زیاده شده بود پس
در اینها دو وجه است ابقاء همزه مثل همزهٔ اصلیّه و قلب
بواو مثل همزهٔ که برای تانیث بود **تکمیل** چون حکم
حرف علّه که بعد از الف زائده واقع شده و بهمزه منقلب
گردیده معلوم شد پس حکم آنچه را که بعد از الف بوده و
بهمزه قلب نشده میگوئیم و این وقتیست که در طرف
واقع نشود یا الف زائده نباشد پس در اوّل حرف علّه که
بعد از الف واقعست اگر یا باشد بهمزه منقلب میشود
پس در سقایه سقائی گویند و در جار بردی بعد از این وجه
نوشته که اگر او را بواو قلب کنند بعید نیست مثل رای و
و اگر واو باشد میماند مثل شقاوی در شقاوه و در ثانی

که

که حرف علّه بعد از الف مقلوبه از حرف اصلی باشد مثل
رایه پس جایز است رایی بسه یا مثل طبیی ورائی بهمزه و
راویّ بواو و بجهت استثقال یاآت بتقدم حرف علّه بر آنها
بخلاف طبیی **قسم پنجم** که عبارتست از آنچه دو حرفی
باشد و غرض بیان اینست که در وقت نسبت محذوف ردّ
میشود یا نه و این بر سه نوعست قسمی در او ردّ واجبست
و قسمی ممتنع و قسمی در او هر دو امر جایز است امّا آنچه که
در او ردّ واجبست بر دو قسمست اوّل آنست که متحرّک الاوسط
است در اصل و محذوف لام او باشد و از محذوف همزهٔ
وصل عوض نباشد در اینصورت باصل خود راجع کرده
نسبت میدهند مثل ابوی و اخوی و ستهی در اب و
اخ و ست که اصلشان ابو و اخو و سته بود و در دم دمیّ و
دمویّ هر دو جایز است چه در نزد اکثر اصل دم فعل است
بسکون عین و در نزد مبرّد بفتح عین است و او را ضعیف
شمرده اند **قسم دوّم** آنست که محذوف فا باشد و خود
معتلّ اللّام مثل شیه که اصلش وشیه بود و آن لونیرا گویند
که مخالف لون معظم شئ باشد پس در نسبت محذوف را ردّ کرده

دیتین

وبشین فتحه داده ولام را بواو قلب کرده وشوی کویند واخفش
وشیی بسکون جایز دانسته بنا بر اصل واما آنچه که لام
صحیح بوده ومحذوف فا باشد مثل عده واصل او وعد است
پس در نسبت باو عدی باید کفت ودر زنه که اصلش وزن
است زنی دوم آنچه که لام او صحیح باشد ومحذوف عین
مانند سهی در سه واصلش سته است چون واجب الرد
وممتنع الرد معلوم کردید پس غیر از اینها بر سه نوع است
اول محذوف اللام که وسطش اصلا ساکن بوده باشد وبهمزه
وصل تعویض نکشته مثل غد که اصلش غدو بود دوم
محذوف اللام متحرک الوسط که از محذوف در او بهمزه وصل
تعویض شده مثل ابن سیم محذوف اللام ساکن الوسط
که در او نیز بهمزه تعویض شده مثل اسم اکر اصلش سمو
باشد وحکم همه این اقسام جواز امرین است رد وعدم رد
ودر مثل ابن اکر محذوف را رد کنند همزه را میاندازند و
بنوی میکویند والا ابنی اما ابنوی جائز نیست وهمچنین
در اسم سمی وسموی جائز است نه اسموی واخفش آنچه را
که اصل او سکونست ساکن میکند مثل غد وبعضی فتحه

میدهد غدوی کوید بفتح دال اکمال در نسبت باخت
وبنت خلافست سیبویه کفته که او مانند نسبت باخ
وابن است چه تا در نسبت حذف میشود اکرچه بدل
از واو باشد پس اخوی وبنوی میکویند وبنا برین در کلتا
که اصلش کلوی بود واو را بتا بدل کرده اند تا اینکه
بتانیث دلالت کند کلوی کویند بحذف تا والف کلتا را
هم حذف میکنند بجهت کراهت اجتماع واوین در صورت
قلب او بواو واجتماع یاات در صورت قلب او بیا
ویونس کفته است ابقاء تا در اخت وبنت بجهت
عوض بودن آن از اصلی واجبست چه بمنزله حرف اصلی
شده است پس اختی وبنتی کفته میشود وبنا بمذهب
یونس نسبت بکلتا مثل نسبت بحبلی خواهد بود

قاعده نسبت مرکب

بسه وجه که ذکر شد اما قاعده نسبت مرکب
وآن بر دو قسمست اضافی وغیر اضافی وغیر اضافی یا اسناد
است ویا متضمن حرف ویا امتزاجی پس چهار قسم شد
اما غیر اضافی پس نسبت بصدر او داده میشود مثل
تابطی وخمستی وبعلی در تابط شرا وخمسه عشر که علم

باشد و بعلبکّی امّا خمسة عشر عددی را نسبت نمیدهند
چه اگر یکیرا از خمسة و عشر بیندازند التباس میشود
و اگر نیندازند و یاء نسبت آرند ثقل زیاده میشود و امّا
اضافی پس هرگاه جزء ثانی مقصود از اضافه باشد در وقت
نسبت جزو اوّل محذوف میشود و بثانی نسبت میدهند
و در ابن زبیر مثلا زبیری گفته میشود و هرگاه ثانی مقصود
نباشد ثانی حذف میشود مثل عبدیّ در عبد مناف
و امرئیّ در امرء القیس و چون در مثل اینها ثانی مقصود
عمده نیست پس اینها بمنزلهٔ بعلبکّ بوده اند در اینکه
جزء ثانی از مرکّب مقصود عمده نیست و باینجهت حکم بعلبکّ
باو جاری شده است و منافی نیز در عبد مناف آمده است
تنبیه بعضی گفته است مقصود نبودن جزء ثانی مسلّم
نیست بلکه جزو مراد و مقصود است و کنیهٔ اطفال را مثل
ابو عمرو در کنیهٔ طفلی که پسر ندارد و محض برای تفأل
کنیهٔ او کرده اند بقسم اوّل لاحق کرده اند که جزء ثانی مقصود
باشد مثل سائر کنیها پس در ابی عمرو عمریّ میگویند و امّا
قاعدهٔ نسبت جمع پس میگوییم که جمع یا مصحّح است یا مکسّر

قاعدهٔ نسبت جمع

حکم مصحّح بمناسبت مثنّی در اوّل باب گذشت امّا مکسّر
پس اگر در معنی جمعیّت باقی باشد در نسبت بمفرد ترد
میکنند پس در نسبت بکسیکه علم فرائض میداند فرضیّ
میگویند و اگر در معنی جمعیّت باقی نباشد بلکه علم باشد
ابقاء او با لفظ خود لازم است پس در مساجد که علم شده باشد
مساجدیّ گویند و در انصار که علم بغلبه است انصاریّ گویند
فایده پارهٔ شواذّ هست مثل رازیّ در نسبت ری و
بدویّ در بادیه و هنداوی بکسر ها و ضمّ آن در هند و مروزیّ
در مرو و مرویّ نیز گویند با قیاس و ازلیّ در نسبت بلم یزل
که اختصار شده است بحذف لم پس یزلی شده و از یا الف را
بدل کرده ازلی گفته اند و ثلاثیّ منسوب بر ثلاثه نه بر ثلث
بجهت اینکه معنی ثلث ثلثه ثلثه است و این معنی در ثلاثی
مقصود نیست بلکه مراد لفظیست منسوب بر ثلثه و همچنین
است خماسی و رباعی و غیر اینها و عبقسیّ و عبشمیّ و عبدریّ در
منسوب بعبد القیس و عبد الشّمس و عبد الدّار **تتمّه**
پارهٔ کلماتی هست که در معنی قریب بمنسوبست و آنها بر دو
قسمست قسمی دلالت میکند بر کسیکه ملابست او با چیزی بنا

تتمّه

است وآن بروزن فعّالست بتضعیف مثل جمّال یعنی صاحب جمل وعوّاج صاحب عاج وقسمیکه دلالت میکند بکسیکه ملابس چیزی باشد امّا نه با صفت تکثیر وآن بروزن فاعلست مثل تامر یعنی ذی تمر ودر اینجا فاعل بر فعل جاری نیست بلکه آن اسمیست که برای ذی الشئ مصنوع است وازینجهت گفته شده که فرق میان این واسم فاعل آنست که لفظ مذکّر ومؤنّث درین یکسان میشود بخلاف اسم فاعل پس میگویند جمل شائل وناقهٔ شائل پس در حایض وطالق اگر مراد ذات حیض وذات طلاق باشد علامت تأنیث نمیآورند واینوقت مراد ثبوت حیض وطلاق میباشد قطع نظر از حدوث آن در احد ازمنه واگر مراد معنی اسم فاعل باشد وحدوث مقصود شود علامت تأنیث داخل میشود چه در اینصورت بفعل جاری شده است چنانکه مقصود از فعل حدوث بود ازو هم حدوث مراد بوده مثلاً میگویند فلانهٔ حائضة الان وطالقة غداً که باین معنیست تحیض الان وتطلق غداً واین بنا بمذهب خلیل بوده امّا سیبویه حمل کرده برآنکه آنها صفت مذکّرند مثل شئ وانسان وازکوفیون

نقل شده که سقوط تا ازین قبیل از جهت اختصاص بمؤنّث است وطرداً وباطلست بمثل امرئهٔ حاملهٔ ومرضعهٔ وعکسش بمثل رجل عاشق وامرئهٔ عاشق وجمل ضامر وناقهٔ ضامر امّا ودر اینجا بحول الله احکام منسوب بتفصیل تمام بانجام رسید اگرچه اینقدر تطویل بوضع این مختصر مناسب نبود امّا چون از سائر کتب نحو وصرف باین ضبط وتفصیل بدون حشو وتطویل در باب نسبت هم چیزی بنظر نرسیده بود نگاشتن همهٔ مذکورات لازم دانست **فصل سیزدهم** در بیان اسماء عدد امّا حکم خود شان پس واحد واثنان با مذکّر مذکّر وبا مؤنّث مؤنّث میشود وازسه تا ده حکم بعکس است یعنی با معدود مذکّر لفظ عدد را مؤنّث میآورند وبا مؤنّث مذکّر مثلاً ثلثهٔ رجال وثلث نساء میگویند ودر یازده ودوازده در مذکّر احد عشر واثنا عشر بتذکیر هر دو جزء ودر مؤنّث احدی عشرة واثنتا عشرة میگویند بتأنیث هر دو جزو وازسیزده تا نوزده در مذکّر بتأنیث جزو اوّل وتذکیر جزء ثانی ودر مؤنّث بعکس گویند مثلاً ثلثة عشر در مذکّر وثلث عشرة در مؤنّث ودر عشرون ومانند آن از ثلثون

حکم اسماء عدد

ودر بعو

واربعون تا تسعون مذکر و مؤنث برابر میشود وجزء ثانی
معطوف بجزء اول میباشد مثلا احد وعشرون رجلا
واحدی وعشرون امرئة میگویند ودر آنچه که زائد از مائه
والف است بعطف میآرند ومائه والف را معطوف علیه
میسازند مثل مائة وواحد وجایز است که معطوف سازند
مثل واحد ومائة واما حکم ممیز آنها که عبارت است از معدود
پس با واحد واثنان لفظ معدود را نمیآرند بجهت استغنا
از آن بلفظ معدود مثل رجل ورجلان که صیغهٔ آنها
هم معدود را دلالت دارد وهم عدد را وباقی اعداد را ممیز
میآورند باین طریق که ممیز ما بین عشره ومائه را منصوب
ومفرد مثلا احد عشر رجلا وممیز مائه والف ومثنای
آنها وجمع الف را مجرور ومفرد میآورند مثل مائة رجل
والف رجل وجمع مائه را در اعداد ترک کرده اند **خاتمة**
نصب ممیز بجهت تمیز بودن است وجرش باضافهٔ عدد بسوی
او ودر ممیز احد عشر واخوات آن جر جائز نشد بجهت
اینکه اگر اضافه شوند لازم میآید که سه کلمه در حکم یک
کلمه بوده باشد چه مضاف ومضاف الیه در حکم یک کلمه است

فصل

بحث اسماء متصله بالافعال

فصل چهاردهم در بیان اسماء متصله بالافعال وآنها
پنج اسمند که بجهت تحمل معنی فعل وشباهت او عمل میکنند

بحث مصدر

اول مصدر است وآن حدثیست که از فعل مشتق باشد
یا فعل از او مشتق شده است بنا باختلاف مشهور وعمل
میکند عمل فعل خود را مطلقا مگر وقتیکه مفعول باشد که
در هر حال عمل نمیکند بلکه وقتیکه از فعل بدل باشد ودر
آن دو وجه است بنا بر آنچه ذکر کرده اند اعمال فعل محذوف
واعمال مصدر وبعضی گفته است که دو وجه عبارت است از
اعمال مصدر بجهت مصدریت وبدلیت واعمال فعل محذوف را
وجهی نیست واظهر اعمال مصدر است بجهت هر دو از بدلیت
ومصدریت که جزء معنی فعل وحامل اوست واین وجه غیر از
دو وجه مذکور است واکثر اینست که مصدر مضاف باشد بسوی
فاعلش ومعمول آن بر او مقدم نمیشود واعمال آن باللام ضعیف
است چنانکه درین بیت ضعیف النکایة اعدائه یخال

بحث اسم فاعل

الفرار یراخی الاجل بنصب اعدائه **دوم** اسم فاعل وآن
اسمیست که دلالت میکند بر حدث وفاعل آن بمعنی حدوث
مثل ضارب پس اگر صلهٔ ال باشد عمل میکند مطلقا والا مشروط

بر اینکه

براینکه بمعنی حال واستقبال باشد ونفی یا استفهام یا
مخبر عنه ویا موصوف یا ذی حال اعتماد کند واگر بمعنی ماضی
باشد مشهور اینست که عمل نمیکند اما کسائی را درینمسئله
خلافست که او اعمال را در اینجا هم جایز دانسته وجمهور گفته
که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید حکایت حال ماضیست
چون درین مختصر غرض بیان مهمی از مسائل صرف ونحو است
واختصاص بیکی ندارد صیغه اسم فاعل را هم بیان کنیم پس بدانکه

فائدهٔ اسم فاعل

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بروزن فاعل میاید واورا از مضارع
معلوم میگیرند حرف مضارع را حذف کرده والف فاعلیت
میان فا وعین آورده وما قبل آخر را کسره داده وتنوین که متمم
اسمیتست باخرش لاحق کنند مثل طالب وتصریف او اینست
طالب طالبان طالبون طالبة طالبتان طالبات وطوالب
وطلبة وطلاب وطلب واز رباعی مجرد ومزید مطلقا بعد از
حذف حرف مضارع میم مضموم بجای او آورده ما قبل آخر را
کسره داده باخرش تنوین لاحق میکنند مثل مدحرج از یدحرج
ومتدحرج از یتدحرج ومکرم از یکرم بکسر را که ما قبل آخر
است وتصریف مکرم مثلا اینست مکرم مکرمان مکرمون

بحث اسم مفعول

مکرمة مکرمتان مکرمات سیم اسم مفعول وآن اسمیست
که دلالت میکند بر حدث ومفعول آن وآن در عمل وشرط
مثل اسم فاعلست اما صیغه او از ثلاثی مجرد بروزن مفعول
میاید واز مزید ثلاثی واز رباعی مثل مضارع مجهول آن باب
باشد وتفاوت در اینست که در اسم مفعول بجای حرف مضارع
میم مضموم میباشد وباخرش تنوین لاحق میشود واورا
مطلقا از فعل مضارع مجهول میگیرند بحذف حرف مضارع
والحاق تنوین که علامت اسمیت است مثل مکرم ومدحرج
ومتدحرج بفتح ما قبل آخر اما در ثلاثی مجرد بجهت رفع التباس
آن باسم مفعول باب افعال ضمه میم را بدل بفتحه کردند و
عین را هم بجهت رفع التباس باسم زمان ومکان ضمه داده و
ضمه را بجهت عدم وقوع مفعل در کلام عرب اشباع میکند
واو حاصل شده مفعول میشود وتصریف مثل مضروب

بحث صفت مشبهه

مکرم اینست مضروب مضروبان مضروبون مضروبة مضروبتان
مضروبات ومضاریب ومکرم مکرمان مکرمون مکرمة مکرمتان
مکرمات **چهارم** صفة مشبهة وآن اسمیست که دلالت کند
بر حدث وفاعل آن بمعنی ثبوت واین لازم میاید نه از متعدی

بخلاف اسم فاعل مثل حسن وخشن وعلیم ومخفی نماند که مراد
از لازم نه آنست که فعل در واقع از فاعل گذشته بمفعول علاقه
نگیرد بلکه مراد آنست که تعدیه او بمفعول مقصود نباشد و
محض ثبوت صفت بفاعلش مقصود باشد قطع نظر از تعلق
او بمفعول که در اصطلاح این را اسم لازم گفته اند چنانکه یعطی
و یمنع را باین اعتبار لازم گفته اند پس کسی ایراد نکند که علیم
متعدی نیست و صفه مشبهه از متعدی نیز آمده است زیرا که علیم
باعتبار مذکور لازمست و عمل میکند مطلقا بدون شرط زمان
تبصره معمول صفه مشبهه را سه حالت است رفع بفاعلیت
و نصب بتمیز اگر نکره باشد و بتشبیه مفعول اگر معرفه باشد
و جر باضافه و صفت با هریک از این سه حالت یا باللام است
و یا بی لام و معمول با هریک از این شش قسم یا مضاف است یا باللام
یا مجرد از اینها و از این هجده قسم مثل الحسن وجهه والحسن
وجه بجر معمول ممتنع است و در حسن وجهه بجر وجه خلاف است
بعضی جایز ندانسته است مگر در ضرورت بعضی جایز دانسته
مطلقا اما بواقی پس آنچه بیک ضمیر مشتملست احسن است و آنها
نه تا است و آنچه بدو ضمیر شاملست حسن که دو تا است احسن نیست بجهت

اشتمال

اشتمال او بضمیر زاید که مستغنی عنه است و خالی از ضمیر قبیح است بجهت
عدم رابط و آن چهار است و از این شکل ضبط آنها آسانست

	بالرفع	بالنصب	بالجر
الحسن وجهه	احسن	حسن	ممتنع
الحسن الوجه	قبیح	احسن	احسن
الحسن وجه	قبیح	احسن	ممتنع
حسن وجهه	احسن	حسن	احسن
حسن الوجه	قبیح	احسن	احسن
حسن وجه	قبیح	احسن	احسن

وصیغهای صفه مشبهه مختلف و متکثر است مثل صَعبٌ
و مِلح و صُلبٌ و حَسَنٌ و خَشِنٌ و جُنُب و جبان و شجاع و
عطشان و احول و احمر و شریف و ذلول **خاتمه** در
فعیل بمعنی مفعول مذکر و مؤنث یکسان باشد مثل قتیل و جریح
مگر وقتیکه از قبیل اسما باشد مثل ذبیحه و لقیطه و در فعول
بمعنی فاعل نیز مذکر و مؤنث مساوی میباشد مثل امرأة صبور

بحث فعیل و فعول

پنجم اسم تفضیلست و آن اسمیست که دلالت کند
بموصوفی بزیادت بغیر و صیغه او افعلست برای مذکر و فعلی
برای مؤنث و بنا نمیشود مگر از ثلاثی تام متصرف قابل تفاضل

بحث اسم تفضیل

کلمه

کذا از او افعل بغیر تفضیل بنا نشود پس از دحرج و ضاو نعم و مات و عور و خضر بنا نمیشود و در آنچه شرط مفقود باشد باشد و نحو آن توصل میشود مثل هو اشد دحرجة و احمق من هبنقة و ابیض من اللبن گفته اند که شاذ است بجهت انتفا شرط اخیر چه از آنها افعل بغیر تفضیل نیز بنا میشود بالجمله هر چه لون و عیب باشد بنا افعل تفضیل را از او خلاف قیاس دانسته اند و اکثر اینست که بجهت تفضیل فاعل بوده باشد و گاهی برای تفضیل مفعول نیز می آید مثل اعذر و الوم و اشغل و اشهر و اعرف **تتمه** افعل تفضیل استعمال میشود یا بمن و یا بال یا باضافه پس در صورت اولی مفرد مذکر میشود مثل الهندات و الزیدان افضل من عمرو و گاه من محذوف میباشد مثل الله اکبر ای اکبر من ان یوصف و در صورت ثانیه با موصوفش مطابق میباشد و با من جمع نمیشود مثل هند الفضلی و الزیدان الافضلان و در صورت ثالثه یا مراد تفضیل اوست بمضاف الیه و اجب است که از آنهم داخل بتحت مضاف الیه باشد و مطابقت و عدم مطابقت هر دو جایز است مثل الزیدان اعلما الناس و اعلم الناس و اگر مقصود تفضیل او باشد مطلقا پس مطابقت

واجبست مثل یوسف احسن اخوته و الزیدان احسنا اخوتهما ای احسن الناس من بینهم **خاتمه** افعل التفضیل بضمیر مستتر رفع میدهد اتفاقا و مفعول به را نصب نمیدهد و رفع دادنش بظاهر قلیلست مثل رایت رجلا احسن منه ابوه و در مثل ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید رفع دادنش بسیار است **باب چهارم** در بیان اقسام فعل بحسب صنف پس میگوییم که اصناف فعل بنا بر آنچه زمخشری ذکر کرده یازده است ماضی مضارع امر لازم متعدی مبنی از برای مفعول افعال قلوب افعال ناقصه افعال مقاربه افعال مدح و ذم فعلا تعجب و مراد از صنف قسم کلیست و کلی جنس است مثل حیوان و فعل از او نوعیست مثل انسان و هر یک از اصناف مذکوره از او صنفیست مثل رومی و تعداد ماضی و مضارع و امر در مقابل باقی افعال خالی از نظر نیست چه ایشان خالی از اینها نخواهند بود و همچنین ذکر لازم و متعدی و مبنی از برای مفعول در مقابل آنها و اینها در ضمن چند فصل بیان میشود **فصل اول** در تعریف فعل ماضی و حکم او از اعراب و بنا پس بدانکه فعل ماضی آنست که دلالت کند بما اثر

اقسام فعل بحسب صنف

فعل ماضی

بحدث و بهیاتش بزمانیکه پیش از زمان حاضر است و ضعًا
ومبنی میشود مطلقا و با غیر ضمیر رفع متحرک و غیر واو مبنی
میشود با فتح مثل ضرب ضربا ضربت بسکون تا و ضربتا
و با ضمیر رفع متحرک مبنی بسکون مثل ضربن و ضربت و ضربتما
و ضربتم و ضربت و ضربتما و با واو مبنی بر ضم میشود مثل
ضربوا **فصل دوم** در تعریف فعل مضارع و بیان احکام

فعل مضارع

آن بدانکه فعل مضارع آنست که بماده اش بحدث دلالت کند
و بهیاتش بزمان حال و یا استقبال با یکی از حروف اتین و اورا
چهارده صیغه است دو متکلم را مثل اضرب و نضرب و شش
مخاطب و مخاطبه را مثل تضرب تضربان تضربون تضربین
تضربان تضربن و علامت متکلم وحده الف است و علامت
متکلم مع الغیر نون و علامت خطاب تا و علامت غیبت یا
و اصل در فعل بنا است اما فعل مضارع بجهت شباهت
اسم از اصل خود خارج و معرب شده است و باین جهت اورا
مضارع گفته اند چه مضارعت بمعنی مشابهت است اما
شباهت لفظا ظاهر است که یضرب مثلا بر وزن ضارب است
بوزن عروضی و اما معنا پس از چند وجه است از جمله اینست

که هر دو صفت و خبر واقع میشود مثل رجل یضرب یا ضارب
جائنی و زید یضرب و ضارب و در اعتوار معانی مختلفه مثل
لا تاکل السمک و تشرب اللبن که تشرب معانی چند را محتملست
یکی اینکه کلام مستانف بوده و او هم استینافیه باشد دوم اینکه
عطف باشد بجای لا تاکل و واو بمعنی معیت باشد یعنی یکن
منک اکل السمک مع شرب اللبن سیم اینکه معطوف باشد
بجای تاکل یعنی لا تاکل السمک و لا تشرب اللبن و بنا بر اول
تشرب مرفوع میباشد و بر ثانی منصوب و بر ثالث مجزوم پس
فعل مضارع معرب میشود مگر وقتیکه نون تاکید ثقیله یا
خفیفه یا نون ضمیر جمع مؤنث باو ملحق شود که در آنصورت
بجهت شدت اتصال نونات آخر مضارع بمنزله وسط میباشد
پس اعراب داخل نمیشود و اعراب او رفع است و نصب است
و جزم رفع وقتیکه از ناصب و جازم مجرد باشد مثل زید یضرب
و نصب بحروف ناصبه خواه در لفظ باشد و خواه در تقدیر
و تقدیر وقتیست که فعل مضارع بعد از حتی یا لام کی یا او
یا لام جحود واقع شود و لام جحود لام جاره است در خبر کان منفی
مثل سرت لا دخلها و لالزمنک او تعطینی حقی و ما کان الله

[illegible]

ليعذبهم وانت فيهم وبعد از فا وواو كه در جواب يكى از اشياء سته
واقع باشد وآنها امر است ونهى ونفى واستفهام وتمنى وعرض
مثل زرنى فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبى وما تاتينا
فتحدثنا وهل اسئلك فتجيبنى وليتنى عندك فافوز والا تنزل
بنا فتصيب خيرا وامثله واو نيز بقياس فا معلوم ميباشد كه در
همه اينها فعل مضارع منصوبست بتقدير ان ناصبه وجزم
مضارع بحروف جازمه ميباشد خواه لفظا وخواه تقديرا
وتقدير او وقتيست كه بعد از يكى از اشياء سته باشد سواى نفى
بشرط قصد سببيه مثل زرنى اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة
وهل اسئلك تجبنى وليتنى عندك افز والا تنزل بنا تصب خيرا
كه در همه اينها فعل مضارع مجزوم ميباشد بتقدير ان شرطيه
ودر تدخل الجنة بجهة التقاء ساكنين لام تدخل مكسور ميشود
بنا بقاعده اذا التقى الساكن بالساكن حرك بالكسر وبيان نونات
مذكوره انشاء الله در باب حروف خواهد امد وفعل مضارع
مجزوم ميشود بكلم مجازات واز آنها بعضى حرفست وبعضى اسم
ودو فعل را جزم ميدهند يكيرا بشرطيه وديگريرا بجوابيت و
آنها عبارتست از ان شرطيه كه از حروف جازمه است ومهما واذما

وحيثما

وحيثما باما كه بدون ما جزم نميدهد واين ومتى مطلقا وما ومن
واى وانى پس اگر شرط وجزاء هر دو مضارع باشند يا اول
تنها مضارع پس جزم واجبست در مضارع مثل ان تزرنى ازرك
وان تزرنى فقد زرتك واگر ثانى مضارع باشد پس در او دو وجه
است جزم ورفع بجهة ضعف تعلق جازم بسبب تخلل ماضى
مثل ان اتانى زيد اتيه واتيه **تذنيب** هر جزائيكه اورا شرط
نميتوان كرد در او فا لازم است مثل اينكه جمله اسميه باشد
يا انشائيه يا فعل جامد يا ماضى مقرون بقد مثل ان تقم فانا
اقوم وان كنتم تحبون الله فاتبعونى وان تقم فعسى ان اقوم وان تقم
فقد قمت واگر ماضى منصرف باشد بدون قد لفظا يا تقديرا
پس در او فا جايز نيست يا منفى بلا جايز است فا وترك آن واگر
منفى باشد بما ولن فا واجبست ودر جمله اسميه اذا فجائيه در
موضع فا ميايد بجهة قرب معنى او از فا چه مبنى است ان حدوث
امرى بعد از امرى پس در او معنى تعقيبست واين اذا مخصوصست
بجمله اسميه چنانكه اذا شرطيه مخصوصست بجمله فعليه مثل
وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون اى فهم
يقنطون **خاتمه** حروف ناصبه چهار است ان لن

بحث حروف ناصبه

کی اذن و عمل لفظی اینها اینست که در تثنیه و جمع مذکر و مفرد
مؤنث مخاطبه مطلقا نون عوض رفع را میاندازند مثل ان
یضربا و ان تضربا و ان یضربوا و ان تضربوا و ان تضربی و در پنج
صیغه که مفرد مذکر غائب و مفرد مؤنث غائبه و مفرد مذکر
مخاطب و متکلم وحده و متکلم مع الغیر باشد اگر صحیح اللام
باشد لام را نصب میدهند مثل ان یضرب ان تضرب غائبه
و مخاطب و ان اضرب و ان نضرب و اگر معتل اللام باشد اگر واو
و یاست باز نصب میدهند و اگر الفست عمل نمیکنند مثل ان
یدعو و ان یرمی و ان یخشی و در جمع مؤنث عمل نمیکنند و عمل
معنوی آن تاویل بمصدر و عمل لن نفی فعلست و کی تعلیل و اذن
برای جواب و جزاست و در عمل اذن دو شرطست یکی استقبال
فعل و دیگری عدم اعتماد آن بر ما قبل خود پس اگر حال باشد
چنانکه گویی بکسیکه خبری بتو بگوید اذن اظنک کاذبا عمل
نمیکند و همچنین وقتیکه بما قبلش اعتماد کند مثل انا
اذن اکرمک و حروف جازمه پنجست لم لما لام امر
لاء نهی ان شرطیه و عمل لفظی اینها اسم حذف نونست در تثنیه
و جمع مذکر و مفرد مؤنث مخاطبه مطلقا مثل لم یضربا لم تضربا

بحث حروف جازمه

ولم یضربوا و لم تضربوا و لم تضربی و در پنج صیغهٔ مذکوره در
صحیح اللام حذف حرکه است لام و در معتل اللام حذف
حرفست مطلقا مثل لم یضرب و لم تضرب و لم تضرب و لم اضرب
و لم نضرب و لم یدع و لم یرم و لم یخش و در جمع مؤنث عمل
نمیکنند چه او مبنی است و عمل معنوی لم و لما قلب مضارعست
بماضی و نفی آنست اما در لم با نقطاع و در لما باستمرار نفی تا حال
و فرق در میان لم و لما از چند وجه است یکی اینکه حذف فعل
لما جایز است بخلاف لم و دخول ادوات شرط بلم جائز است
بخلاف لما و غالبا با لما توقع و انتظار میباشد نه با لم و لام
امر برای حصول فعلست مثل لیضرب یعنی باید بزند و لاء نهی
برای طلب ترک فعل مثل لا یضرب یعنی باید نزند و ان برای شرطیت
است و در دو فعل را جزم میدهد اول را برای شرطیت دویم را برای
جزائیت مثل ان تضربنی اضربک **فصل** در بیان فعل امر
بدانکه فعل امر صیغه ایست که وضع شده است بطلب فعل
از فاعل مخاطب بحذف حرف مضارع و در اعراب و بنا او خلافست
کوفیون قائلند بر اعراب و مجزوم بودن او و بلام مقدر و بصریون
قائلند ببنای او و در صورت جزم و اعراب در مفرد مذکر صحیح الآخر

فائده فعل امر

بسکون و در معتل الاخر بحذف حرف علّه و در تثنیه وجمع
مذکّر و در مفرد مؤنّث بحذف نون وجمع مؤنّث که باتّفاق مبنی
است مثل اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن و
اخش واغز وارم امّا قاعدهٔ اخذ صیغهٔ فعل امر از مضارع
پس حرف مضارع را میاندازند اگر ما بعدش متحرّک باشد بهمان
حرکه امر بنا کرده و اخرش را بصورت جزم میاورند مثل صرّ که
اصلش تصرّف بود و اگر ساکن باشد بعد از حذف حرف مضارع
بجهت تعذّر یا تعسّر ابتدا بسکون باوّل صیغه همزهٔ وصل متحرّک
میاورند اگر ما بعد ساکن مضموم باشد همزه را مضموم میاورند
مثل انصر از تنصر و اگر مفتوح یا مکسور باشد مکسور مثل اعلم
از تعلم و اضرب از تضرب و همزه را مفتوح نیاورده اند تا
بمتکلّم وحده التباس نرساند **فصل چهارم** در بیان

بحث لازم و متعدی

لازم و متعدّی لازم آنست که فعل از فاعل بمفعولی نگذرد
مثل ذهب زید و متعدّی آنست که چنان نباشد مثل ضرب
زید عمرا و لازم متعدّی میباشد بیکی از اسباب تعدیه مثل
همزهٔ باب افعال مثل اذهب زید عمروا و تضعیف عین تفعیل
مثل فرّحته و الف مفاعله مثل ماشیته و سین استفعال

مثل

مثل استخرجته و حرف جرّ مثل ذهبت بزید و متعدّی بیک
مفعول مثل ضرب زید و مفعول که ثانی آنها غیر اوّل باشد
مثل اعطی یا عین او باشد مثل علم و بسه مفعول مثل اعلم
و جایز است اکتفا بمفعول اوّل این نوع مثل مفعول باب
اعطیت چنانکه گویی اعلمت زیدا و جایز است استغنا از او
مثل اعلمت عمرا منطلقا و مفعول دوّم و سیّم ان مثل مفعول
علمت میباشد در وجوب ذکر یکی از ایشان در وقت ذکر
دیگری و جواز حذف هردو باهم **بتمامها** مبنی از بر مفعول
سابقا بتفصیل مذکور گردید لهذا برای او در اینجا فصلی
قرار نداد **فصل پنجم** در افعال قلوب و آنها افعالیست که

بحث افعال قلوب

بجملهٔ اسمیه داخل میشوند بجهت بیان انشا جمله از یقین
یا ظنّ و مبتدا و خبر را نصب میدهند بجهت مفعولیّت
و جایز نیست حذف یکی از ایشان مگر بحذف دیگری و ان
آنها وجد و الفی برای تیقّن خبر است مثل انّهم الفوا اباهم
ضالّین و جعل و زعم برای ظنّ خبر مثل زعم الّذین کفروا
ان لن یبعثوا و علم و رای برای هردو از یقین و ظنّ و غالب
یقین است مثل انّهم یرونه بعیدا و نریه قریبا و ظنّ و خال

وحسب

بیان باب الغاء

وحسب نیز برای هردو میباشد امّا غالب در اینها ظنّ
است مثل حسبت زیدا قائما **مسئلة** وقتیکه افعال قلوب
متوسّط باشد میان مبتدا وخبر یا موخّر باشد جایز است
ابطال عمل آنها لفظا ومحلّا واینرا الغاء مینامند مثل زید علمت
قائم وزید قائم علمت واگر باستفهام یا نفی یا لام یا قسم داخل
باشد ابطال عمل آنها لفظا واجب است واینرا تعلیق مینامند
مثل لنعلم ایّ الحزبین احصی وعلمت لزید قائم **فصل ششم**

بحث افعال ناقصه

در افعال ناقصه واینها داخل میشوند بمبتدا وخبر ومبتدا را
بخود نشان اسم کرده رفع میدهند وخبر را خبر کرده نصب
میدهند ومشهور از آنها این افعال است کان صار اصبح
اضحی امسی ظلّ بات لیس مازال مابرح ماانفکّ
مافتی مادام ودر همهٔ اینها تقدّم خبر بر اسم جایز است و
در غیر پنج فعل اخیر تقدّمش بخود آنها نیز جایز است وکان
وماعدا ومافتی ولیس ومازال تامّه نیز استعمال شده
که بمرفوع تنها اکتفا کرده اند وهمه متصرّفات این افعال
عمل آنها را میکنند از رفع اسم ونصب خبر واز مضارع مجزوم
بسکون کان حذف نون جایز است مثل لم اک بغیا بشرط عدم

اتّصال آن بضمیر نصب ویا بساکن واز این جهت در مثل لم یکنه
ولم یکن الله لیغفر لهم حذف نون جایز نشد **تتمّة** در مثل
النّاس مجزیّون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرّا فشرّ چهار وجه
است نصب اوّل ورفع ثانی ان خیرا فخیر ورفع هردو ان خیر
فخیر ونصب هردو ان خیرا فخیرا وعکس اوّل ان خیر فخیرا
اعراب اوّل بکان است رفعش باسمیّت ونصبش بخبریّت
ورفع ثانی بخبریّت مبتدای محذوف است ونصبش بفعل مقدّر
وحذف کان با اسمش وابقاء خبر بعد از آن واو بسیار است
ومطّرد وهم چنین حذف مبتدا بعد از فاء جزا بخلاف حذف
کان با خبر وابقاء اسم او وحذف فعل ناصب که در اطّراد مثل
آنها نیستند واز اینها معلوم میشود که وجه اوّل اقوی است
واخیر اضعف ودو وجه متوسّط متوسّط **فصل هفتم**

بحث افعال مقاربه

در افعال مقاربه وآنها کاد است وکرب واوشک برای
قرب خبر وعسی برای رجا آن وانشا وطفق برای شروع
در خبر است وعمل اینها عمل کان است واخبار اینها جمله میباشد
مبدّو بمضارع ودر دو فعل اوّل غالب تجرّد خبر اوست
از آن مثل وماکادوا یفعلون ودر فعل وسط غالب اقتران او

بان مثل عسى ربكم ان يرحمكم وورد وفعل اخير اقتران آن بان
جایز نیست مثل طفق زید یکتب و عسی و انشا وکرب همیشه
ماضی میباشند امّا یکاد و یوشك ویطفق مضارع کاد و
اوشك و طفق آمده است وکامی عسی و اوشك از خبر مستغنی
میشوند مثل عسی ان یقوم زید پس در مثل زید عسی ان یقوم
دو وجه جایز است اعمال عسی در ضمیر زید که درینصورت
ما بعدش خبر او [می] باشد وتفریقا وا از ضمیر و درینصورت ما بعدش
اسم او باشد که از خبر غنی میکند واثر این در تانیث و تثنیه و
جمع ظاهر میباشد پس بنا بر اوّل میگوئی هند عست ان تقوم
والزّیدان عسیا ان یقوما والزّیدون عسوا ان یقوموا وبنا
بر ثانی عسی باید گفت در همهٔ اینها **فصل هشتم** در افعال

بحث افعال مدح وذم

مدح وذمّ وآنها افعالیست که موضوعند بانشا مدح و
یا ذمّ واز آنها نعم است وبئس وسا وهریك از اینها
رفع میدهند بفاعل معرّف بال یا مضاف بسوی معرّف بال
یا بضمیر مستتری که مفسّر باشد بتمیز وبعد از فاعل مخصوص
مذکور میشود مطابق فاعل مثل نعم المرئة هند وبئس النسا
الهندات وسا رجلا زید ودرین تراکیب دو وجه است یکی

اینکه مخصوص مبتدا مؤخّر باشد وفعل وفاعل خبر او دیگر
اینکه مخصوص خبر مبتدای محذوف باشد وبنا بر وجه اوّل
یکجمله میباشد وبر وجه ثانی دو جمله واز اینهاست حبّ
ولا حبّ واینها مثل نعم وبئس هستند وفاعلشان ذا [است]
مط وبعد از ذا مخصوصشان است و جایز است ورودن تمیز
یا حال پیش از مخصوص یا بعد از او بر وفق مخصوص مثل حبّذا
الزّیدان وحبّذا زید راکبا وحبّذا امرئةً هند **فصل نهم**

بحث فعل تعجب

در بیان فعل تعجّب و آن دو فعل است که بانشا تعجّب وضع شده [اند]
وصیغهٔ آنها ما افعله وافعل به میباشد وبنا نمیشود [ان] مگر
از آنچه که افعل تفضیل از او بنا میشود ودر باقی جاها باشد
واشد بانشا تعجّب میشود ودر آنها تصرّف نمیشود وما
بدون خلاف مبتدا است امّا خلاف در اینست که یا ما بمعنی
شئ وما بعدش خبر اوست یا موصولست وما بعدش صلهٔ او [ست]
وخبر محذوفست وما بعد با فاعلست نزد سیبویه وبا زائده [است]
ومفعولست در نزد اخفش وبا برای تعدیه است یا زائده است

بحث التنازع

خاتمة وقتیکه دو عامل در ظاهریکه بعد از آنهاست
نزاع کرد پس اعمال هر کدام از آنها جایز است مثل ضربنی

واکرمنی زید وضربت اکرمت زیدا امّا بصریین اعمال ثانیرا
اختیار کرده اند بجهت قرب او بمعمول وعدم استلزام آن فصل
اجنبی وعطف بر جمله را قبل از اتمام آن وکوفیون اوّل را اختیار
کرده اند بجهت سبق او وعدم استلزام آن اضمار قبل الذکررا
وبهر کدام عمل داده شود فاعل را در مهمل بوفق ظاهر مضمر
میکنند وامّا مفعول پس اکر مهمل عامل اوّل باشد مفعول محذوف
میباشد واکر ثانی باشد مفعول مضمر مکر اینکه از حذف
واضمار مانعی باشد پس مفعول را اظاهر میکنند مثل حسبنی
وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا که بحسبنی عمل داده و
زید انرا فاعل ومنطلقا را مفعول او کرفته اند ومفعول اوّل را
در حسبتهما مضمر وثانی را مظهر کرده اند که منطلقین باشد
بجهت مانع از حذف واضمار امّا از حذف بجهة آنچه سابق
ذکر شد که تنها یکی از مفاعیل افعال قلوب محذوف نمیشد
وامّا از اضمار بجهت اینکه هرکاه مفرد اضمار شود با مفعول
اوّل مخالف میشود واکر مثنی باشد با مرجع امّا بنا بر تحقیق
در ینصور اصلا تنازع نیست چه فعل اوّل مفعول مفرد
میخواهد ودوم مفعول مثنی پس با مر واحد متوجه نیستند تا تنازع

باب پنجم در افسام حروف

باشد **باب پنجم** در افسام حروف بدانکه اصناف حروف
بسیار است حروف جرّ حروف مشبهة بالفعل حروف عطف
حروف تنبیه حروف ندا حروف تصدیق حروف نفی حروف
استثنا حروف خطاب حروف صله حروف تفسیر حروف مصدریّه
حروف تحضیض حروف تقریب حروف استقبال حروف استفهام
حروف شرط حروف تعلیل حرف ردع لام امّا تاء تانیث ساکنه
نونات ها سکت **امّا حروف جرّ** وانهارا حروف اضافه نیز
میکویند چه معنی فعل را میکشند بسوی اسم ونسبت میدهند
باو وانهارا بجهت تسهیل ضبط بنظم ایراد کرده باو تا وکاف و
لام وواو ومنذ ومذ خلا ربّ حاشا من عدا فی عن علی حتّی الی
وهمه اینها بمدخول شان جرّ میدهند واسم اکر چه از حروف اقوی است
وحروف بنفسه نمیتواند در او عمل کند امّا در اینجا ها چون حامل
معنی فعل ومفضی اوست باسم بآن لحاظ عمل میکنند پس در
مثال عمل عمل فعلست اکر چه ظهورش از حرفست فتبصّر
امّا معانی اینها پس بترتیب حروف تهجّی ذکر خواهد شد الی
هشت معنی دارد یکی انتهاء غایت مثل الی المسجد الأقصی
واتمّوا الصّیام الی اللّیل دوّم معیّت واین وقتیست که چیزی

بجزء دیگر ضمّ شود وجماعتی بر آن قایلند در قول تعالی من انصاری
الی الله ای مع الله سیّم تبیین که مبیّن فاعلیّت مجرورش
باشد بعد از آنچه مفید حبّ یا بغض باشد مثل رب السّجن احبّ
الیّ ولام در اینصورت مفید مفعولیّت مجرور است چنانکه می آید
انشاء الله چهارم بمعنی لام مثل الامر الیك وبعضی در اینجا
بمعنی انتها غایت گرفته اند ای الامر منته الیك پنجم بمعنی فی
وابن مالك گفته است که ممکن است اینکه لیجمعنّکم الی یوم القیمة
از او باشد ششم بمعنی من که ابتداء غایت باشد هفتم
بمعنی عند هشتم توکید که زائد است وحرف با چهارده معنی
دارد یکی الصاق مثل مررت بزید دوّم بمعنی الت بودن مدخول
او بفعل مثل کتبت بالقلم سیّم بمعنی مصاحبت مثل اشتریت
الفرس بسرجه ای مع سرجه چهارم مقابله مثل بعت هذا
بهذا پنجم تعدیه ومراد ازین تضمین فعلست معنی تصییر را
مثلا ذهبت بزید ای صیّرته ذاهبا واین معنی بغیر با نمیشود
امّا اگر مراد از تعدیه ایصال معنی فعل باشد بمعمول بواسطهٔ
حرف جرّ پس همهٔ حروف جارّه در او برابر است ششم ظرفیّت
مثل جلست بالمسجد ای فی المسجد هفتم قسم مثل بالله لافعلنّ

کذا

کذا هشتم سببیّت مثل ضربت زیدا بعصیانه نهم بدلیّت
مثل قول حماسی فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا شنّوا الاغارة
فرسانا ورکبانا دهم مجاوزت مثل عن مانند فاسئل به
خبیرا ای عنه یازدهم بمعنی علی مانند ومنهم من ان تامنه
بقنطار ای علی قنطار دوازدهم تبعیض مثل من مانند
عینا یشرب بها عباد الله ای منها سیزدهم غایت مثل
الی مانند وقد احسن بی ای الیّ چنانکه ابن هشام در مغنی
تصریح نموده است چهاردهم تاکید که زائد میگویند مثل
وکفی بالله شهیدا تا بمعنی آن قسم است مثل تالله لافعلنّ
کذا حتّی بمعنی انتها غایت است مثل الی ومیان او والی سه
فرقست یکی اینکه مدخول حتّی باید مظهر باشد اگرچه کوفیون
ومبرّد را درین خلافست و بضمیر نیز بن عم ایشان الا حتی میشود
دوّم اینست که گفته اند در صورت فقدان قرینه که مقتضی
دخول ما بعد بحکم ما قبل یا عدم دخول باشد در حتّی حمل
بدخول میشود ودر الی حمل بعدم دخول نظر بغالب سیّم
انفراد هر یك در محلّی که وقوع آن دیگری در آنمقام جایز نیست
امّا انفراد حتّی آن وقتیست که مضارع منصوب بعد از آن واقع شود

مثل

مثل سرت حتی ادخلها که الی ادخلها جایز نیست واما نفرت الی
مثل کتبت الی زید که حتی زید درست نیست چه حتی موضوعست
بافاده نقضی فعل شیئا فشیئا **خاشا وخلا وعدا** نیز بمعنی
تنزیه آمده اند مثل ظلم القوم حاشا وخلا وعدا زید که بجای
الا میباشد **رب** اکثر قائلند براینکه معنی او همیشه تقلیل
است وازابن درستویه نقل شده که همیشه تکثیر است وبعضی
بتفصیل قائلند وتصدیر آن وتنکیر مجرور شرط لازمست وحذف
معدّای آن ومضیش بسیار است واعمال آن باحذفش بعد از
فا کثیر است وبعد از واو اکثر وبعد از بل قلیل وبدون اینها
اقل واگر بعد از آن لفظ ما زاید شود مثل ربما یود الذین کفروا
پس غالب کفش عملست ودرین صور بعضی گفته که هرگز بجمله
اسمیه داخل نمیشود **علی** هشت معنی دارد یکی استعلا مثل
علیها وعلی الفلك تحملون **دوم** مصاحبت مثل مع مانند
وان ربك لذو مغفرة للناس علی ظلمهم **سیم** مجاوزه مانند
عن مثل فی لیلة لا تری بها احدا یحکی علینا الا کواکبها ای عنا
چهارم تعلیل مثل لام مانند ولتکبروا الله علی ما هدیکم
ای لما هدیکم **پنجم** ظرفیة مانند فی مثل ودخل المدینة علی

حین

حین غفلة من اهلها ای فی حین **ششم** بمعنی ابتدا مانند من
مثل اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ای من الناس **هفتم** بمعنی
الصاق مثل باء مانند حقیق علی ان لا اقول **هشتم** برای
استدراك واضراب مثل بکل تداوینا ولم یشف ما بنا علی
ان قرب الدار خیر من البعد علی ان قرب الدار لیس بنافع اذا
کان من تهواه لیس بذی ود بعلی اول عموم یشف ما بنا را باطل
کرد وگفت دراو جزئی شفائی هست وبثانی عموم علی ان
قرب الدار خیر من البعد را باطل کرد **عن** هشت معنی دارد
یکی مجاوزت مثل سافرت عن البلد **دوم** بدلیت مثل
واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس **سیم** بمعنی استعلا مثل
فانما یبخل عن نفسه ای علی نفسه **چهارم** تعلیل مثل وما کان
استغفار ابرهیم لابیه الا عن موعدة **پنجم** بعد مثل عما
قلیل لیصبحن نادمین ای بعد قلیل **ششم** ظرفیت مثل
لا تکن وانیا عن عزمك ای فی عزمك **هفتم** بمعنی من مثل
هو الذی یقبل التوبة عن عباده **هشتم** استعانت
مثل رمیت عن القوس ودرینجا تجاوز هم مناسب است **کاف**
پنج معنی دارد یکی تشبیه مثل زید کالاسد **دوم** تعلیل

در

در نزد بعضے مطلقا و بعضی مقیّد کرده اند باینکه باما مکفوف
باشد مثل کما ربّما انی صغیرًا و بعضی اینمعنے را مطلقا نفی
کرده اند سیّم بمعنے استعلاء و از عرب نقل شده که گفتند
کیف اصبحت در جواب گفت کخیر ای علی خیر چهارم
مبادرت مثل سلّم کما تدخل پنجم توکید که زائده میگویند
ولیس کمثله شیئ را باو مثل آورده اند و بعضی از محقّقین کاف را
در اصل معنے گذاشته اند و در آنوقت قطعًا دلالت بنفی
مثل خواهد کرد با مبالغه لام بیست معنے دارد یکی استحقاق
مثل ویل للمطفّفین دوّم اختصاص مثل السّرج للدّابة سیّم
ملکیّت مثل له ما فی السّموات چهارم تملیک مثل وهبت
لزید دینارا پنجم شبه تملیک مثل جعل لکم من انفسکم
ازواجا ششم تعلیل مثل لایلاف قریش و لایلاف بعضی
گفته که متعلّق است بفلیعبدوا و بعضی بما قبلش ای
فجعلهم کعصف مأکول لایلاف قریش هفتم تاکید نفی که
بعد از نفی کان میباشد و لام جحود نیز گویند مثل ما کان الله
لیعذّبهم هشتم بمعنی الی مثل بانّ ربّك اوحی لها نهم
بمعنے علی که استعلاء حقیقیرا باشد مثل وتلّه للجبین دهم

بمعنے فی مثل مضی لسبیله یازدهم بمعنے عند مثل قول
الیّثاً کتبته لخمس خلون ای عند خمس دوازدهم بمعنے
بعد مثل اقم الصّلوة لدلوك الشّمس ای بعده سیزدهم
بمعنے من مثل لنا الفضل فی الدّنیا وانفك راغم ونحن لکم
یوم القیمة افضل چهاردهم بمعنے عن مثل قال الّذین کفروا
للّذین امنوا لو کان خیرًا ما سبقونا الیه پانزدهم صیرورت
و لام عاقبت و لام مآل نیز گویند مثل فالتقطه آل فرعون
لیکون لهم عدوّا وحزنا و مثل لدوا للموت وابنوا للخراب
شانزدهم قسم با تعجّب و مختصّ است باسم الله مثل قول
الشّاعر لله لا یبقی علی الأیّام دو حید بمشمخرّ به الظّیان
والآس مراد از ذو حید بز کوهیست و مشمخرّ کوه بلند است
و آس درخت معروفست هفدهم تعجّب بدون قسم در
ندا استعمال میشود مثل یا للماء وقتیکه از کثرتش تعجّب کنند
و در غیر ندا مثل لله درّه فارسًا هجدهم تعدیه مثل
هب لی من لدنك نوزدهم تاکید که زائده است مثل ارید
لأنسی ذکرها فکانّما تمثّل لی لیلی بکلّ سبیل بیستم
تبیین مثل ما احبّنی یا ما ابغضنی لفلان که با لام مبیّن میشود

فاعل بودن متکلم و مفعول بودن فلان چه اگر بعکس باشد بالام
نمیاورند بلکه الی فلان گویند **تنبیه** پاره معانی مذکوره در
نظر تحقیق مداخلست و تمثیل بانها ببعضی از آیات محل
تاملست اما تبعا للقوم نوشته امد و هم چنین بعضی معانی
و تمثیلات که خواهد امد لکن انشاء الله بشخص بصیر ملتبس
نخواهد بود **من** یازده معنی دارد **یکی** ابتداء غایت مثل
من المسجد الحرام **دوم** تبعیض مثل منهم من کلم الله **سیم**
بیان جنس مثل ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها
چهارم تعلیل مثل مما خطیئاتهم اغرقوا ای لخطیئاتهم
پنجم بدلیت مثل ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة **ششم**
بمعنی عن مثل قد کنا فی غفلة من هذا **هفتم** بمعنی با مثل
ینظرون من طرف خفی و ظاهر اینست که در اینجا برای ابتداست
هشتم بمعنی فی مثل اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة **نهم**
مرادف علی مثل و نصرناه من القوم **دهم** برای تنصیص بر عموم
مثل ما جائنی من رجل چه پیش از دخول من نفی جنس و نفی وحدت
هر دو محتمل بود و از اینجهت صحیح بود اینکه گفته شود بل
رجلان و اما بعد از دخول من ممتنع است و در اینجا من زائده است

دبز

تخصیص

و این بعینه قول ابن هشام بود که نقل شد و در مثال اخیر بود غیر
زیادت وجهی از ایشان بنظر نرسیده اما آنچه بنظر حقیر امده اینست
که در اینمقام من برای تبیین جنس است و تقدیر مثال مذکور
اینست که ما جائنی جاء من رجل که برای بیان جنس جائی آورده
شده و جا که فاعل فعلست از لفظ فعل مفهوم میشود مانند
لا یشرب الخمر و هو مؤمن ای لا یشرب الشارب **یازدهم** تاکید
عموم که زایده است در مثل ما جائنی من احد و شرط زیادت
سه چیز است یکی تقدم نفی یا نهی یا استفهام **دوم** تنکیر مجرور
سیم فاعل یا مفعول یا مبتدا بودن مجرورش **مذ و منذ** در
زمان ماضی بمعنی من میباشند و اگر زمان حاضر باشد بمعنی
فی و اگر داخل معدود باشد بمعنی من و الی مثل ما رایته مذ
یوم الخمیس و مذ یومنا و مذ عامنا و مذ ثلثة ایام و بعضی
اینها را اسم مضاف دانسته اند **فی** هفت معنی دارد **یکی** ظرفیت
مثل الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین **دوم** مصاحبت مثل فخرج علی قومه فی زینته
سیم تعلیل مثل فذلکن الذی لمتننی فیه **چهارم** استعلا مثل
و لاصلبنکم فی جذوع النخل **پنجم** بمعنی الی مثل فردوا ایدیهم

فى افواههم ششم مقايسه و آن داخل ميشود ميان مفضول سابق
وفاضل لاحق مثل فما متاع الحيوة الدنيا فى الآخرة الا قليل
هفتم زيادت مثل قال اركبوا فيها **واو** بمعنى قسم است

حروف مشبّهة بالفعل

مثل والله لافعلنّ **حروف مشبّهة بالفعل** شش است
انّ أنّ كأنّ لكنّ ليت لعلّ وهمه اينها سواى انّ مفتوحه طالب
صدارت ميباشد و از نواسخ مبتدا وخبرند مبتدا را نصب
ميدهند وخبر را بجهت خبريت خودشان رفع مثل انّ زيدا
قايم وهيچيك از مبتدا كه اسم ايشانست و خبر كه خبر ايشانست
مقدّم نميشود بانها مقدّم نميشود وخبرشان باسم شان مگر وقتيكه ظرف
يا جار ومجرور باشد مثل انّ فى ذلك لعبرة وماء كافّه بر اينها لاحق
ميشود پس عمل نميكنند بنا بر افصح مثل انّما زيد قايم و در اينوقت
بافعال نيز داخل ميشوند مثل انّما يعمر مساجد الله من آمن
بالله **وانّ و أنّ** براى تثبيت و تحقيقست و انّ مفتوحه

ذكر مواضع كسر انّ و فتح انّ

[illegible]

جمله را بمفرد تأويل ميكند بخلاف مكسوره كه معنى جمله را تغيير
نميدهد ولهذا هر جا كه موقع جمله باشد مكسور ميآرند
مثل انّ زيدا قائم وذق انك انت العزيز الكريم ولا تحزن انّ
الله معنا وكلّا انهم عن ربهم لمحجوبون والعصر انّ الانسان

لفى خسر وربنا انّى اسكنت من ذريتى بواد غير ذى زرع ويالوط
انّا رسل ربك وثمّ انّ علينا بيانه كه در همه اينها انّ بكلام مستأنف
داخل شده ودر آن مواضع مفرد آوردن درست نيست وهم چنين
اگر بصله موصول داخل باشد مثل جائنى الذى انّ اباه قائم
ويا مقول قول باشد مثل قال انّى عبد الله ومفتوحه ميآرند
وقتيكه اسم وخبرش فاعل باشد مثل اولم يكفهم انّا انزلنا ويا
مفعول باشد بغير قول مثل كرهت انّ زيدا شاعر ويا جمله اش
مبتدا باشد مثل عندى انّك فاضل ويا مضاف اليه باشد
مثل اعجبنى اشتهار انّك عالم وبعد از لولاى امتناعيه زيرا
كه ما بعد او هميشه مبتدا است و مبتدا بايد مفرد شود مثل لولا
انّك منطلق انطلقت وهم چنين بعد از لولاى تحضيضيه مثل
لولا انّك ضربتنى اكرمتك زيرا كه لولا با اسم وخبرش كه بعد از
اوست معمولست بفعليكه واجبست دخول لولاى تحضيض
براو وبعد از لو نيز مفتوحه ميآرند چه ما بعد لو فاعلست
بفعل محذوف مثل لو انّك قائم اى لو وقع قيامك واگر
جايى باشد كه هم صلاحيت بمفرد داشته باشد وهم بجمله در
آنجا هر دو امر جايز است از فتح وكسر انّ مثل من يكرمنى فانّى اكرمه

زيرا

زیرا که تقدیر کلام اکر فانا اکرمه باشد کسر واجبست واکر تقدیر او
انی اکرمه باشد فتح لازم ای اکرامی ایاه ومثل اول قولی انی
احمد الله پس کسر جایز است بنا بر اینکه مقول قول است وانی
احمد الله یعنی هذا القول وفتح جایز است باینمعنی که اول قولی
حمد الله ومعطوف باسما اینحروف منصوب میشود اما در
معطوف باسم ان وان ولکن رفع نیز جایز است بشرط کذشتن
خبر مثل ان الله بریئ من المشرکین ورسوله برفع رسول بنا
بر عطف بمحل اسم ان که رفع بود با ابتداء وکاهی ان مکسوره
مخففه میشود وبعد از تخفیف او را لام لازم میشود مثل
ان زید لقائم وبالام میان او وان نافیه فرق میباشد ودر
اینصورت الغاء او جایز است وان مفتوحه نیز مخففه میشود
ودر ضمیر شان مقدر عمل میکند وداخل میشود بر جمله مطلقا
ودر وقت دخول ان بفعل متصرف لازم است سین مثل علم ان
سیکون منکم مرضی یا سوف مثل واعلم فعلم المرء ینفعه ان سوف
یاتی کل ما قدرا یا قد مثل لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم و
لزوم اینها کفته اند بجهت فرقست میان او وان مصدریه
ناصبه وبرای عوضست از نون محذوفه وکاهی این امور نمیباشد

دون

وحروف نفی میشود مثل افلا یرون ان لا یرجع الیهم پس فارق
در اینصورت میان او ومصدریه از جهت معنی اینست که اکر
از او استقبال مراد باشد مصدریه است والا مخففه واز
جهت لفظ اینست که اکر فعل منفی منصوب باشد مصدریه است
والا مخففه وکان ولکن نیز مخفف شده واز عمل ملغی میشوند
بنا بر اکثر وجایز است با لکن واو مطلقا وآن برای عطف جمله
است بر جمله ویا اعتراضیه است وجر با لعل شذوذا وارد
شده است حروف عطف ده حرفست واو فا ثم حتی اما
ام او لا بل لکن ودر نزد بعضی ای مفسره نیز از حروف عطف
است ودر نزد اکثرین ما بعد ان عطف بیانست بما قبلش
چنانکه بعضی کفته که بل در صورتیکه بعد از آن مفرد باشد
از آنها نیست وما بعدش بدلست بدل غلط وچهار حرف
اولی برای جمعست مطلقا واو جمع مطلق راست وفا با ترتیب بلا
مهلت وثم مثل فاست اما با مهلت وتراخی وحتی مثل ثم
است مکر اینکه مهلت در این از ثم کمتر است ومعطوف بحتی
یا جزء قوی میشود از متبوعش ویا ضعیف مثل مات الناس حتی
الانبیاء وقدم الحجاج حتی المشاة واما واما واو بیکی از

حروف عطف

از شیئین یا اشیا و لازمست پیش از معطوف علیه در عطف بامّا
امّای اخر مثل امّا زید قائم و امّا عمرو و امر برد و قسمست
متّصله و منقطعه متّصله آنست که ما بعد او بما قبلش مربوط
باشد و واقع میشود بعد از همزه تسویه مثل سواء علیهم اجزعنا
ام صبرنا و بعد از همزهٔ استفهام که بعد از او واقع شود مثل
آنچه بعد از ام واقعست از مفرد و جمله مثل ازیدا ضربته ام
عمروا و از اینجهت جایز نیست ارأیت زیدا ام عمروا که بعد از
همزه جمله واقعست و بعد از ام مفرد و از بعضی جواز آن نیز
منقولست و ام متّصله برای طلب تعیین است مثلا در مثال
مزبور متکلّم باید بداند که مخاطب یکیرا از زید و عمرو دیده و سؤالش
محض از تعیین است و از اینجهت در جواب آن نعم یا لا صحیح نیست
و باید بتعیین احد امرین جواب گفت بخلاف او که اصل ثبوت حکم
در او باحد امرین در نزد متکلّم معلوم نیست و در جواب او نعم و لا
جایز است مثل ازید عندک او عمرو و پس در جواب او هم جایز است
تعیین یکی از آنها و هم جواب بلا و نعم و گاهی بجهت احتمال الخطا
در اعتقاد متکلّم جایز است جواب ام بنفی هر دو و از ما بعد همزه
و ام مثل ازید عندک ام عمرو وقتیکه متکلّم چنان داند که یکی از آنها

در نزد مخاطبست و مخاطب بگوید که لا زید عندک و لا عمرو یعنی در این
اعتقاد که یکی در نزد منست خطا کرده هیچیک در نزد من نیست
و ام منقطعه بخلاف متّصله است و بمعنی بل و همزه میباشد
مثل انها لابل ام شاة ای بل اهی شاة و لا و بل و لکن برای نسبت
حکمست بیکی از معطوف و معطوف علیه بتعیین پس لا نفی میکند
از ثانی آن حکمرا که بر اوّل ثابتست مثل جائنی زید لا عمرو و بل برای
اعراض است از کلام اوّل خواه آن کلام منفی باشد یا موجب امّا
موجب مثل جائنی زید بل عمرو و معنی اینست عمرو آمد نه زید امّا منفی
مثل ما جائنی زید بل عمرو پس بل برای صرف حکم منفی است از معطوف
علیه بمعطوف ای ما جائنی عمرو و معطوف علیه مسکوت عنه است
و بعضی گفته اند که حکم منفی از معطوف علیه را بمعطوف ثابت
میکند و معطوف علیه در حکم مسکوتست یا حکم از او منفی است
پس معنی ما جائنی زید بل عمرو اینست که جائنی عمرو و زید یا مسکوت
عنه است و یا مجی از او منفی است و لکن بدون نفی استعمال
نشده است پس هرگاه برای عطف مفرد بر مفرد باشد نقیض
لا است که ثابت میکند بر ثانی حکمیرا که از اوّل منفی است مثل ما قام
زید لکن عمرو و هرگاه برای عطف جمله بر جمله باشد نظیر بل است

حروف تنبیه

حروف تصدیق

در آمدن آن بعد از اثبات و بعد از نفی لیکن بعد از نفی برای اثبات
ما بعدش است و بعد از اثبات برای نفی ما بعدش مثل جائنی زید
لکن عمرو لم یجئ و ما جائنی زید لکن عمرو جا حروف تنبیه سه
حرفست الا و اما و ها که بصدر جمله برای تنبیه مخاطب آورده
میشود مثل الا زید قائم و اما زید قائم و ها زید قائم و ها با اسما
اشاره و ضمایر بسیار داخل میشود مثل هذا و ها انا حروف
ندا در مبحث منادی مذکور گردید حروف تصدیق که
حروف ایجاب نیز گویند شش حرفست نعم ای بلی اجل جیر ان نعم
برای تقریر کلام مثبت و منفی است در خبر و استفهام چنانکه گوئی
نعم در جواب آنکه بگوید قام زید یا لم یقم یا اقام زید یا الم یقم زید
و بلی مختص است با یجاب منفی یعنی بنقض نفی مقدم و اثبات حکم
منفی خواه در خبر باشد مثل بلی در جواب ما قام زید یعنی بلی قام و
خواه در استفهام مثل بلی در جواب الست بربکم ای بلی انت ربنا
و ای مختص است بقسم و برای اثبات است بعد از استفهام
بنا بقول بعضی و بعضی ذکر کرده که برای تصدیق خبر نیز آمده است
و از ابن مالک منقولست که ای بمعنی نعم است و اجل و جیر و
ان بکسر همزه و فتح نون مشدده برای تصدیق خبر میباشند

حروف نفی

حروف استثنا

حروف خطاب

حروف صله

اثباتا و نفیا چنانکه گوئی اجل یا جیر یا ان در جواب آنکه بگوید قد
اتاک زید یا بگوید لم یاتک زید و ان برای تصدیق دعا نیز آمده مثل
قول ابن زبیر ان و راکبها در جواب آنکه با و گفت لعن الله ناقة حملتنی
الیک و بعد از استفهام نیز آمده مثل لیت شعری هل للمحب شفا
من جوی حبهن ان اللقاء ای نعم اللقاء شفا للمحب حروف نفی
شش است ما لا لم لما لن ان حروف استثنا چهار
است الا عدا خلا حاشا حروف خطاب کافست مثل
ذاک و تا مثل انت و با اینها تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث لاحق
میشود مثل ضمائر و این بنا بقول زمخشری بود در نموذج و بعضی
انت را بتمامه ضمیر و اسم گرفته اند حروف صله که اینها را
حروف زیاده میگویند و معنی زیادت اینست که اصل معنی بدون آنها
مختل نشود نه اینکه آنها را اصلا فائده نیست و الا لغو میشود
و حال آنکه در کلام فصیح وارد شده و فائده لفظی آنها تزیین لفظ
یا استقامت وزن شعر و یا حسن سجع و مانند اینها و فائده معنوی
تاکید معناست چنانکه در من استغراقیه و با در خبر ما و لیس و آنها
هفت حرفست ان و ان بتخفیف هر دو و ما و لا و من و با و لام پس
ان بکسر همزه و سکون نون غالبا با ما نافیه زاید میشود بجهت تاکید نفی

مثل ما ان رایت زیدا وکاهی با ما مصدریه زائد میشود مثل
انتظر فیما ان جلس القاضی ای مدة جلوس القاضی وکاهی
با لما زاید میشود مثل لما ان جلس زید جلست و ان بفتح همزه
غالبا با لما زاید میشود مثل ولما ان جاء البشیر و در میان لو و قسم
نیز زاید میشود و زیادت ان با کاف کمست و ما زاید میشود
با اذا و متی و ای و این و ان در حالیکه اینها ادوات شرط باشد
و با بعضی از حروف جر نیز زاید میشود و کمست زیادت ان
با مضاف مثل ضربتنی من غیر ما جرم و لا زائد میشود با واو عطف
بعد از نفی لفظی مثل ما جائنی زید و لا عمرو و معنوی مثل زید
غیر قائل عمرو و لا ضاربه و با ان مصدریه نیز زاید میشود مثل
لئلا یعلم و او را پیش از قسم نیز زاید کرفته اند مثل لا اقسم حروف
تفسیر دو حرفست ای که هر مبهم را تفسیر میکند و ان که
مختصست با چیزی که در معنی قولست مثل و نادیناه ان یا ابرهیم
حروف مصدریه سه حرفست ما و ان مفتوحه مخففه و ان مفتوحه
مشدده پس ما و ان بجمله فعلیه داخل شده و او را بمصدر تاویل میکند
مثل وضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها بضم را که
بمعنی وسعتست و اعجبنی ان خرجت ای خروجک و محقق رضی

حروف تفسیر

حروف مصدریه

کفته

کفته است که ما مصدریه بجمله اسمیه نیز داخل میشود چنانکه
در نهج البلاغه وارد است بقوله فی الدنیا ما الدنیا باقیه پس
اعتداد نیست بتخصیص سیبویه ما مصدریه را بجمله فعلیه
و ان مشدده بجمله اسمیه مکر اینکه با ما کافه از عمل مکفوف
باشد که در انصورت بجمله فعلیه نیز داخل میشود چنانکه سابق
ذکر یافت حروف تحضیض که حروف تندیم نیز کویند چهار
است هلا و الا بتشدید هر دو و لولا و لوما و اینها
صدر کلامست و لازم کرفته اند فعل را لفظا یا تقدیرا مثل
هلا ضربت زیدا و هلا زیدا ضربته و معنی اینها در ماضی
توبیخ و لومست بترک فعل و در مضارع ترغیبست بفعل و طلب
فعل است پس در مضارع بمعنی امر اند و اکثر اوقات استعمال
میشوند در لوم مخاطب بترک فعلی در ماضی که تدارک آن در
مستقبل ممکنست پس در حقیقت بمعنی تحضیض است بر فعل
لولا و لوما را معنی دیکر نیز هست و آن امتناع ثانیست بوجود
اول پس در ینصورت مخصوص میشوند بر اسم مثل لولا علی لهلک
عمر پس هلاک عمر ممتنع شد بسبب وجود علی علیه السلام و سبب
ورود این کلام را بسیار نوشته اند و مکرر این کلام از حضرت عمر

حروف تحضیض

صادر

صادر شده از جملهٔ آنها سعد تفتازانی که از محققین علمای اهل
سنت و جماعت است در حواشی حاشیهٔ انموزج نوشته که جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله بعمر رضی الله تعالی عنه امر کرد برجم حامله
پس عمر حامله را برد که با حملش رجم کند و در این اثنا حضرت
علی علیه السلام رسیده او را از رجم پیش از وضع حمل منع کرد
و فرمود ان کانت الام زنت فما ذنب الجنین یعنی اگر مادر زنا
کرده پس چه چیز است گناه طفلی که در شکم اوست پس
عمر رجم او را بتاخیر انداخته و بخدمت جناب پیغمبر صلی
الله علیه و آله آمد و از تفسیر فرمایش ایشان پرسید که
آیا رجم پیش از وضع باید یا بعد از وضع حضرت فرمودند
که بعد از وضع پس در آن مقام گفت لولا علی لهلک عمر و نیز
در کتاب عزبور نقل کرده که سائلی بخدمت نبی صلی الله علیه
و آله آمد حضرت بعمر فرمودند که یا عمر اقطع لسانه یعنی زبان
او را قطع کن و مراد احسان کردن باو بود که از جهت غنا
زبان سؤالش قطع شود پس عمر او را برد تا بکارد زبان او را ببرد
و در این حال علی علیه السلام او را ملاقات کرد پس عمر گفت
نبی صلی الله علیه و آله مرا باین امر کرده است پس علی علیه السلام

فرمود احسن الیه ان الاحسان یقطع اللسان پس عمر قطع را
ترک کرده بخدمت نبی صلی الله علیه و آله آمده و از تفسیر فرمایش
آنحضرت پرسید حضرت فرمود مرادم احسان است پس در
اینمقام نیز گفت لولا علی لهلک عمر و نیز در کتاب مزبور نقل کرده
که شخصی بعمر آمد و گفت یا عمر انی احب الفتنة واکره الحق
الیقین واهرب من رحمة الله پس عمر شمشیر خود را کشید که
کردن او را بزند پس علی علیه السلام فرمود که یا عمر آن شخص حق میگوید
احب الفتنة یعنی دوست میدارم اولاد و اموال را قال تعالی
انما اموالکم واولادکم فتنة لکم واکره الحق الیقین یعنی ناخوش
میدارم مرگ را و مراد حق یقین است قال تعالی واعبد ربک
حتی یاتیک الیقین واهرب من رحمة الله یعنی میگریزم از
باران پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر مؤلف گوید که
شنیده ام هفتاد مرتبه اینکلام از حضرت عمر رضی الله عنه
صادر شده و این فقرات ظاهر در دلیل انصاف است و اینکلام
صریحست در اعتراف بر اینکه حیات او قائمست و بسته بود
بوجود علی علیه السلام و هرگز کسی را شکی در این نباید شد که
بعد از نبی دقیقه و لحظهٔ بوجود او قایم مقام او که بدل کلان

کلّ باشد ممکن نیست و واضح است که اگر وجود شریف حضرت
مرتضوی نبودی کلّ عالم هلاک میشدند نه تنها عمر و رفع
جمیع مشکلات ایشان اند بدون انکار در میان ناس مثل
سائر شده است که هذه قضیّة لا اباحسن لها نظر کن بقول
ابی بکر رضی الله تعالی عنه اقیلونی و علیٌّ فیکم و حدیث انّی
تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسّکتم به لن تضلّوا
ابدا در میان فریقین مشهور است لقد وضح السّبیل
لمن اراد ولکن این من ترک العناد **حروف تقریب** قد و آن
در ماضی و مضارع لا محاله مفید معنی تحقیقست مثل
قد ضرب و قد یعلم الله المعوّقین و گاهی بر ین معنی زیاده می شود
تقریب بحال یا توقّع در ماضی چنانکه گوئی بر آنکه منتظر
رکوب امیر است قد رکب ای حصل عن قریب ما کنت تتوقّعه
و تقلیل غالباً در مضارع مجرّد از ناصب و جازم و حرف
استقبال مثل انّ الکذوب قد یصدق و جایز است فاصله
میان او و فعل با قسم مثل قد والله احسنت **حروف استقبال**
سین است و سوف و ان و لن و حروف تنفیس نیز میگویند مخصوص
میکنند فعل مضارع را باستقبال و گاهی سین محض تاکید

حروف تقریب

حروف استقبال

وتحقیق را

و تحقیق را میفهماند بدون تاخیر چنانکه تفتازانی در مطول
تصریح کرده است و صاحب کشاف در قول تعالی سنکتب ما قالوا
ذکر کرده است **حروف استفهام** همزه است و هل و اینها را
صدر کلامست بجهت افادهٔ اینها نوعی از کلام را و همزه
با دلالت قرینه محذوف میشود جوازا و هم طلب تصوّر را
میشود و هم طلب تصدیق را مثل ازید عندک ام عمرو اقام
زید ام قعد بخلاف هل که محض برای طلب تصدیقست مثل
هل قام زید **حروف شرط** دو حرفست ان و لو ان برای
استقبال است اگرچه بماضی داخل باشد و لو برای ماضیست
اگرچه بمضارع داخل شود مثلا معنی ان ضربتنی ضربتک
اینست که اگر بزنی مرا در مستقبل میزنم ترا و معنی لو تضربنی
اضربک اینست که اگر میزدی مرا در سابق میزدم ترا و زیاده میشود
بر آن اما برای تاکید مثل فامّا یاتینّکم منّی هدی **حروف تعلیل**
دو حرفست کی و لام مثل جئتک کی تکرمنی یا لتکرمنی حرف
ردع کلّا است و ردع بمعنی زجر و منع است و بمعنی حقّا نیز
آمده که تحقیق مضمون جمله را میباشد **الا اما** بر سه قسمست
ساکنه و مفتوحه و مکسوره ساکنه لام تعریفست و آن برای تعریف

حروف استفهام

حروف شرط

حروف تعلیل

حروف ردع

الا اما

ملحوظ

مدخولش میباشد و مراد از مدخول آن یا ماهیتست قطع نظر
از افراد که لام جنس گویند مثل الرجل خیر من المرأة و یا در ضمن
افراد پس اگر کل افراد است لام استغراق مثل انما یخشی الله
من عباده العلماء و اگر بعض افراد است پس آن بعض یا در
خارج معهود است عهد خارجی مثل ادخل السوق وقتیکه
مراد فرد معینی باشد از سوق و اگر معهودیت او محض بمعهودیت
جنس است لام عهد ذهنی گویند مثل ادخل السوق وقتیکه فرد
مطلقی از افراد سوق مراد باشد **و لام مفتوحه** پنج است **یکی**
لام قسم که بجواب قسم داخل میشود **دویم** لام موطئه قسم که
داخل میشود بحرف شرط با تقدم قسم لفظا مثل والله لئن ضربتنی
لضربنك یا تقدیرا مثل لئن اخرجوا لا یخرجون معهم و موطئه
بمعنی مهیئه است و این لام جواب را بقسم مهیا میکند **سیم** لام
جواب لو و لولا مثل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و جایز
است حذف او **چهارم** لام ابتدا مثل لزید قایم و انه لیذهب
پنجم لام جر است در ضمایر و منادای مستغاث و لام مکسوره
یکی لام جر است در ظواهر **دویم** لام امر است مثل لیضرب
و این ساکن میشود با واو عطف و فاء عطف مثل فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی

لام

تاء تانیث

تاء تانیث ساکنه مختص است بفعل ماضی و دلالت میکند
بتانیث فاعل و در وقت ملاقات ساکن مکسور گردد مثل قد قامت
الصلوة **نونات** بر چهار قسم است **یکی** نون ضمیر جمع مؤنث
مثل ضربن و یضربن و اضربن **دویم** نون تاکید و این بر دو قسم
است ثقیله و خفیفه و اینها لاحق میشوند بمستقبلی که در او معنی
طلب باشد و در یفعل و تفعل و افعل و نفعل و افعل ما قبل
آنها مبنی بر فتح میشود و در یفعلون و تفعلون و افعلوا ما قبلش
مضموم چه میان نون و واو جمع التقاء ساکنین میشود واو را
میاندازند و ضمه را بجهت دلالت بر واو لازم میکنند مگر
اینکه ما قبل واو جمع مفتوح باشد که در آنصورت واو را از جنس
خود حرکه میدهند که ضمه باشد مثل یخشون و تخشون و اخشون
و یخشون و تخشون و اخشون بضم واو و در تفعلین و افعلی اگر ما قبل
یا مکسور باشد یا را بالتقاء ساکنین انداخته بدلالت کسره اکتفا
میکنند و اگر مفتوح یا را نیز از جنس خود حرکه میدهند که کسره
باشد مثل تخشین و اخشین و تخشین و اخشین بکسر یا و یفعلان
و تفعلان و یفعلن و افعلا و افعلن نون خفیفه لاحق نمیشود
بجهت لزوم التقاء ساکنین علی غیر حده که جایز نیست و نون

نونات

تقبله

ثقیله لاحق میشود امّا مکسور میباشد بحکم اذا التقی الساکن
بالساکن حرّك بالکسر واصل در نون سکون است و در جمع مؤنث
بجهت اجتماع ثلث نونات الفی میان نون جمع ونون تاکید فاصله
میارند **تبصرة** التقاء ساکنین بر دو قسمست علی حدّه
وعلی غیر حدّه التقاء ساکنین حدّه آنست که اوّل ساکنین حرف
مدّ باشد وثانی مدغم فیه خواه در یك کلمه مثل دابّة وخواه در
دو کلمه مثل اضربانّ واین قسم جایز است وغیر حدّه آنست که
چنان نباشد وآن جایز نیست واز این جهت اضربانّ با نون
ثقیله جایز شد وبا خفیفه جایز نشد **لطیفة** وقتیکه کسی ساکن
بساکن رسید چنانکه ذکر شد ثانیرا کسره میدهند وشاعر
بطرز خوش باین معنی اشاره کرده وگفته یا ساکنا قلبی المعنّی
لیس علیه سواك ثانی لای شیٔ کسرت قلبی وما التقی فیه
ساکنان **سیّم تنوین** وآن نون ساکنیست که باخر لاحق
میشود غیر نون تاکید وثابت میشود لفظا نه خطا وآن بر هفت
قسم است **یکی تنوین تمکّن** وآن تنوینست که لاحق میشود باسم
معرب منصرف بجهت اشعار بتمکّن آن در اصالت که نه بحرف
شباهت رسانده تا مبنی باشد ونه بفعل تا غیر منصرف باشد

تبصره

ذکر اقسام تنوین

مثل تنوین زید ورجل **دوّم** تنوین تنکیر وآن تنوینست که لاحق
میشود ببعض اسماء مبنیّه بجهت تنکیر مثل صه بتنوین در
وقتیکه سکوت مطلق مراد باشد بلون تعیین **سیّم** تنوین
مقابله که لاحق میشود بر آنچه که با الف وتاء زیادتین جمع بسته
شده باشد که اورا در مقابل نون جمع مذکر سالم گرفته اند مثل
مسلمات در مقابل مسلمون **چهارم** تنوین عوض که باسم
لاحق میشود بعوض محذوفی واین بر سه قسم است یا عوض است
از حرف لاحق میشود بمثل جوار که از یاء محذوفه عوض میباشد
ویا عوض است از مفرد وآن تنوین کلّ وبعض وایّ است که از
مضاف الیه آنها عوض است مثل کلّ فی فلك یسبحون وتلك
الرسل فضّلنا بعضهم علی بعض وایّاما تدعو فله الاسماء
الحسنی ویا عوض است از جمله که لاحق میشود باذ عوض از
جمله مضاف الیها مثل حینئذ واین چهار قسم از اقسام تنوین
بر اسم مختصست **پنجم** تنوین ترنّم **ششم** تنوین غالی که
لاحق میشوند باواخر ابیات ومصاریع از برای تحسین لکن
تنوین ترنّم بقوافی مطلقه لاحق میشود وغالی بقوافی مقیّده
ترنّم چنانکه در قول شاعر اقلّی اللّوم عاذل والعتابا

تنوین تنکیر

تنوین مقابله

تنوین عوض

تنوین ترنّم

تنوین غالی

تنوین ضرورت

وقولی ان اصبت لقد اصابا که در تغنّی از حروف اطلاق تنوین را بدل آورده اند و غالی مثل وقاتم الأعماق خاوی المخترقن مشتبه الاعلام لمّاع الخفقن و غلوّ بمعنی تجاوز از حدّ است و چون بیت با این تنوین از حدّ وزن تجاوز میکند از آنجهت این تنوین را تنوین غالی میگویند **هفتم** تنوین ضرورت مثل تنوین عنیزة در قول امرؤ القیس ویوم دخلت الخدر خدر عنیزة فقالت لك الویلات انك مرجلی و تنوین نعمان درین بیت اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسك ما کرّرته یتضوّع چه عنیزة و نعمان غیر منصرفست بدون ضرورت تنوین بآنها لاحق نمیشود و ضرورت در اوّل انکسار بیتست که او را از وزن خارج میکند و در ثانی انزحاف فکیر از سلاست بیرون میکند چه هر دو بیت از بحر طویلست و تقطیع اوّل با تنوین فعول مفاعیلن فعول مفاعلن و ثانی با تنوین فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن است و بی تنوین عروض اوّل مفاعل است و آن در زحاف مفاعیلن وقوع ندارد و بجای مفاعیلن در ثانی که حشو است مفاعیل میباشد که مکفوفست و او در مفاعیلن واقعست امّا بیت را از سلاست خارج میکند و مثل سلام الله یا مطر علیها ولیس علیك یا مطر السّلم که از بحر

وافر است و تقطیعش با تنوین مطر اوّل مفاعیلن مفاعلتن فعولن است و بی تنوین آن حشوش مفاعلتن میباشد و آن در مفاعلتن واقع نیست پس از اینجهت با اینکه مطر منادی مفرد معرفه و مبنی میبود تنوین لاحق شد **تتمّه** تنوین محذوف میباشد وجوبًا از علم موصوف با ابن در حالیکه ابن مضاف باشد بسوی علم دیگر و همچنین الف ابن بجهت کثرت استعمال مثل جاءنی زید بن عمرو و همچنین است قول لیثان هذا فلان بن فلان که از علم کنایه است و حکم ابنة حکم ابن است مگر در حذف همزه **چهارم** از نونات نون عوض رفع است مثل یضربون و ضاربون و مضروبون **هاء سکت** زیاد میشود در هر متحرك که حرکه او غیر اعرابیّه باشد برای وقف مثل ثمّه و جهله و مالیه و سلطانیه و تحریك آن غلطست و مخفی نماند که در اطلاق کلمه و حرف ببعضی از مذکورات بنا بعرف اتیان اشکالست ولکن بر سبیل استطراد نوشته شد **خاتمه** در ذکر پارهٔ اشیا که دانستنی است و در سابق مقام مناسب با آنها بنظر نیامد مثل قاعدهٔ مضاعف و اسم زمان و مکان و مصدر میمی و صیغ مبالغه و پارهٔ صیغها **امّا قاعدهٔ مضاعف** و آن بر سه قسم است یا حرف

نون عوض رفع

هاء سکت

قاعدهٔ مضاعف

دو ضمّش از دو حرف متجانس ساکنست بسکون غیر جزم و مانند
او یا نه در اولی ادغام ممتنع است مثل مددن و ثانی بر دو قسمت
یا ساکن نیست بلکه متحرکست و یا ساکن است لیکن بجزم و مثال
آن اگر متحرکست ادغام واجب میشود مثل مدّ و اگر ساکنست
جائز مثل لم یمدّ و مدّ که فعل امر است و لم یمدد و امدد نیز جائز
است و درین صورت اگر عینش مضموم باشد چهار وجه است
فکّ ادغام و ادغام بضمّ ثانی بتبعیّت عین و فتح ثانی بجهت خفّت
وکسر بجهت التقاء ساکنین و اگر عینش مضموم نباشد غیر از
ضمّ سه وجه باقی جایز است مثل لم یفرّ و لم یفرِّ و لم یفرر و حرف
اوّل را مدغم و ثانی را مدغم فیه گویند **و امّا قاعدهٔ اسم زمان و**
مکان و مصدر میمی در فعل ثلاثی مجرّد در صحیح الفاء
و صحیح اللام از یفعل بکسر عین بر وزن مفعل بکسر عین مثل مجلس و از یفعل بفتح بفتح عین میاید
مثل مشرب و مقتل و از مثال مطلقا بر وزن مفعل بکسر عین
مثل موعد و از معتلّ اللام مطلقا بر وزن مفعل بفتح عین
مثل مرمی و موقی و مطوی و از غیر ثلاثی مجرّد مطلقا بر وزن
اسم مفعول آن باب میباشد مثل مکرم و مدحرج و متدحرج
تنبیه گاهی اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرّد بر وزن مفعله میاید

قاعدهٔ اسم زمان و مکان و مصدر میمی

مثل

مثل میلاد و میقات **و صیغه‌های مبالغه** چند صیغه است
فعّال مثل ضرّاب و فعّال مثل طوّال و فعول مثل طلوب و فعّیل مثل
شرّیر و مفعال مثل مفضال و مفعیل مثل منطیق و لفظ مذکّر
و مؤنّث در اینها یکسانست و اگر تا را زیاده کنند برای مبالغه است
مثل علّامه و صیغهٔ فعل بضمّ فا و سکون عین برای مقدار بود
مثل اکلت لقمه و صیغهٔ فعاله بضمّ فا برای چیزی بود که از فعل
ساقط میشود مثل قلامه و قراضه تا اینجا بحمد الله و توفیقه آنچه
مقصود نگارش او بود نوشته آمد و درینجا اتمام پذیرفت و بحسن
اختتام رسید مسئول از ناظران این سطور و واقفان این مسطور
آنکه اگر از او عیب و خطائی بنظر شان در آید اصلاح نمایند و یا
رکاکتی در عباراتش بینند معذورم دارند چه شخصی که باعث نگارش
این کتاب بود بخصوص بلغت پارسی میخواست تالیف شود که در این علم
غرابتی دارد و اکثر ناس انس بعبارات عربیه دارند و این مطالب را بفارسی
نوشتن در اکثر جاها مستلزم رکاکت و خامی عبارات میشود و چون
بجهت کثرت مشاغل که اشتغال بآنها اهم و الزم بود حقیر این نسخه را
در یکوقتی جمع نکرد بلکه هر فصلی را از آن در فصلی فراهم آورد و
باقتضای وقت و حال پارهٔ جاها را بتفصیل و برخی را باجمال نوشته

صیغه‌های مبالغه

بار

باین جهت فصول و ابواب کتاب در حد ایجاز و اطناب بر با هم
متناسب بنیاد نماید انشاء الله در هر صورت آنچه مقصود است
طالبان را ازین نسخه حاصل خواهد شد والحمد لله علی کل حال
والصلوة علی محمد و آله الذین هم المبدأ والمآل فی کل خیر و کمال
تمت بید منشیها الفقیر محمد رفیع الطباطبائی فی شهر رمضان المبارک
من شهور الف و مائتین و ست و ستین سنة و کنت فیها ابن ست عشر
فارغا بفضل الله بقدر اللزوم والحاجة عن تحصیل بعض المقدمات
طالبا فی العمل فی العلم لدرک بعض المراتب و المقامات العالیات و
الله الموفق والمعین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تم بالخیر

بسم الله خیر الأسماء

چون کتاب ترجمة الأدب فی قواعد لغة العرب از تصنیفات جناب
عوارف و معارف نصاب الفاضل الجلیل والعالم النبیل اغیث
الذی صدر العلی علامة دهره و فرید عصره ذو الحسب
المنیع والخلق البدیع جناب الأمیرزا رفیع الطباطبائی نایب
الصدارة آذربایجان طال بقاه و نال ما یتمناه لا زال ملاذ للأنام
و ملجأ للخواص و العوام در ضبط قواعد نحویه و جمع ضوابط
صرفیه طرز خاص و سبک مخصوص داشت که غالب ناس را از آن

باسانی

باسانی انتفاع ممکن و میسر بود علاوه بر اینکه بزبان پارسی نسخه
که جامع قواعد این دو علم باشد بنظر نرسیده در مؤلفات عربیه
هم رساله باین مجموعیت و اختصار و اقربیت بضبط معهود نبود
این اوقات در بلده تفلیس نسخه از آن بنظر عالی جاه عظمت و حشمت
دستگاه مقرب الخاقان میرزا یوسف خان سرتیپ جنرال مخصوص
دولت ابد آیت علیه ایران مقیم تفلیس دام عزه و اقباله رسیده
بود نظر بپاکی طینت و صفای طویت و علو همت که همواره در
تحصیل اسباب تکمیل و تربیت عام سعی تمام و اهتمام مالا کلام
داشته و دارند عزم بطبع این نسخه شریفه بگماشتند و این بنای
خیر را از خود بیادگاری گذاشتند و استنساخ این نسخه شریفه بحقیر
محول بود تا بحمد الله تعالی در این عهد خجسته مهد شاهنشاه ملک
آرا فرمان ده و فرمان روا عدالت نگار ظلم زدا السلطان بن السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان دارای جهان و
یاور دین سلطان زمانه ناصر الدین لا زالت اقطاع مملکته
معموره و اعداء دولته مقهوره از استکتاب و طبع این نسخه
شریفه فراغت حاصل شد و لجناب المؤلف زید فضله و
رفع قدره تالیفات عجیبة فی علوم شتی منها کافیة العروض

و تبریز

في ميزان الشعر التي لم يسمح بمثلها الأفكار ومنها لب الحساب
في علم الحساب ومنها تشريح التقويم ومنها ديوان القصايد
في المناقب والمراثي ومنها كتاب حقيقة الأمر في مسئلة الأمر
بين الأمرين وايضاح ان الأمر امر بين امرين ولقد اجاد فيها ونال
في المسئلة منتهاها ومنها كتاب التحقيقات العلوية في مطالب
شتى زاد الله توفيق الطالبين وحفظ ذلك الجناب عن عين
الحاسدين بحق محمد واله اجمعين الطيبين
الطاهرين وانا العبد محمد بن
علي محمد التبريزي غفر الله
لهما





